

المجلد الثالث

۱	آن ساز و سوز و درد و شدت	فکرم آن الله تولىک مسأ	که بر و با او بگوای منهن	گفت خضرش که خدا گفت این
۲	جذب ما بود کشتاد آن	جلبها صهاره جویهای تو	نه که من مشغول ذکر کردم	فی برادر کار من آورده آم
۳	زانکه یارب گفتش مشغول	جان جاهل ازین دعا خورد	دیو هر یارب تولىک مسأ	ترس و غش تو کند لطف ما
۴	تا بگردا و دعوی غرق جلال	داد حرفه عورترا صد ملک	تا سنا که با خدا وقت کند	بردهای بر دلش نهانک
۵	خود را در درود و بیخ و آنجا	داد او را جمله ملک جهان	تا سنا که سوختن بر کس	در همه عمرش ندید او در
۶	تا بخوانی تو خدا را در نهان	درد آمد بهتر از ملک جهان	شد سید و شانش در جهان	زانکه در درود و بیخ و با او
۷	یاد کردن مبداء و آغاز را	آن کشید ز یارب آواز را	خواندن با درد از دل بر کس	خواندن در آواز او در کس
۸	زانکه هر غایب بر مرقا	نال مسکند در مشرب حبه	کلی خدا ای متغاث رای معنی	آتش آواز صافی و خرب
۹	عاز فانه آب حبه تغار	تایامت بخورد او پیش غار	بر سر خون شهنشاهان	چو سله کفی که از مرد این
۱۰	بی چها و صبر که باشد ظفر	جان بد از بهر این جام این	لیک اندر پرده بی آن این	ای بیاسک پوست که در آن
۱۱	خزم را خو صبر باشد پاوست	ز این کین صبر و خوی کس	صبر کن کالتصمیح الفرج	صبر کردن بهر این بنو حرج
۱۲	کوه کی بر آید از زنی به شد	گاه باشد که بهر نادی به شد	خرم کردن ز غم و خوار گشت	صبر کن از خورد کابن هر گشت
۱۳	من قلا و زم در این راه دقیق	رهنمای هر مبداء شرفی	کای بر آید راه خواهی هنر	هر طرف غوی می خواند ترا
۱۴	چوب نوش و انهای این سرا	خرم آن باشد که نقرید ترا	بوسفا که در سوز این کرب	فی قلا و زم است فی راه انداد
۱۵	خانه آن نشک توان منی	کیا مهمما ما ای روشنی	سحر خواند و مدد در کوش	که نه چوب اردو به نوش او
۱۶	یامر خوانده است الفخا الویو	یاسر مرد دانست در سر بر	یاسقم خسته این خرم	خرم آن باشد که کوی خرم
۱۷	ماهبا او گوشت و رشک	زدا که چاه باشد در هد	که بکار در دو نیش و پش	زانکه یک نوشند هدا بنش
۱۸	صد هزاران عقرا یک نشد	ز فرخ آن عقل و مغز را بد	چو پوسیده است کفایت	کوه کوه کوه کوه آن پر جمل
۱۹	و این بر رویها هر فاکت	ریشه و مشغول تو هم ذات	گر نور امینی چو خوریت	یار و خویشش که کینه آن
۲۰	کند میاید و مکن نهان	دعوا ایشان صیفر مرغ دان	تو کوی مست خواهانند	خرم آن باشد که چو دعوت کنند
۲۱	جمع آید برود و شا پوسند	مرغ پیدار که جنس او شک	میکنند آواز و فریاد و این	مرغ مرد و پسر نهاده که این
۲۲	خرم و امکنار و محکم کن بود	هست خوی پشمانی بهین	تا نکرید کج از آن دانه ملوک	خرم مگر مرغی که خوش داد حق
۲۳	تا شود حازم برای حفظ این	شنو این افسانه را و شرح	دیز بود از دست و در سرد	زانکه بفری شقاوت برود

فرغین و سیماشی یار و دعوت کردن او را بلای

۲۷	شهری بار و ستالی آشنا	ای برادر بود اندر ماضی	روستای چون سیماشی آمد
۲۸	بر دکان او برخواست بدی	دو مده سه مامها نشد یک	هر جای را که گوش آن زمان
۲۹	همی نای شود و فوج جو	رو بفری کرد و گفت اینجمله	

۹
تغار
تنگ کلین است که در آن کند

۱۳
قلا و زم
سوارانی که از لشکر آید بجهت حاجت لشکران

۱۸
مخمد
همیشه را گویند

۱۹
دختر
کوه خانه بکران

۱۸
شغری
چو بوسید که در کشتن هم خوشی

۱۹
انفک
ماش و مشور

۱۰
وین و کیمیا

وین و کیمیا

المجلد الثالث

تا بندهم خدمتت از من کمتر کشند ز لاله و دلکش بود عزم خواهی کرد آمد مادی از همه ما آن طرف خواهم دید تا بقیمت شهی شدی خون نهادن با مداد از شبا لین هر محول اندر حکم هست گرفتند آن بیابن کریم لاها و عهدهای شکرین ریمها در کار او دین برده که گشت سوسوی لاله کان شرم از و شکست که آن شاد زاد عمارت و داخل ایشان هر دم رادام میدا اقبول چون بناد را مشرفند ز کوه دنبه که باشد با کشتن دار استخوانشان از این بر اندام و دندان چشم دشت در عمارت بعضی آتش بر سر هر ما پس بی عهد با تا نینفند و خطاط	یا بنا بشایا وقت تشر کبهاران خطه ده خوش بود او هر سالی می کنی که سیکه سال دیگر تو نام وار هید باز هر شا جو لکاک آمد آخر کشته ما آن بهلوان گفت خواه جسم جانم وصل جو باز سو کندان بدادش کای کر کعبه ده لسا او هر شا چنین بختها بر تو ثابت کرد بشر عینت کرد مارا اونهان دوستی تخم دم آخر بود بعضی است و بعضی نوبهار خوم شوالن کشته است آن بز کوهی رود کدام کوه بی کین ردام صباد آی عیار چو بگردد شاد روی آیم نفس چشم کرد ای تو کورانه میا ور عساکرم واستدال اینها لذت زان بهتر و احتیاط	کاین زمان کتلت بوها در ده ما با تر خوش ماهی جان تا در مد بعد و عده است انفال حصه بیاید میمان بهر زندان نوای اهل بر خروج آوردی کسوی بال خوش چند و عده چند می ترا تا کی رود با در آن باد کانه الله زویا بهما محمد ماه و ابر و سایه هم دار و اکذارد خوشی تو هم ما اتق من تر من احسن الیه بهر وی زبوشا و دندند تا گزینی و شوی از بد بر هر قدم دایم کرد و انگا دشمنی می بینی کی پس استخوان رگها شان را بسین چو فرودند در چاه غرور بخوانی دید می کن پیشوا تا کجا از سنک از بهار همد	نه الله جمله در دندان بیار حل و مرید در فونت بیار و عده دی بهی و در و مع نما او بهاه ساختن کامالمان گفته شنند انبیا که منظر خوشه هر شا زنده مال خوش انجاس زکات زواجه را آدمی چون کسی است با دمان دشمن بگریه که عده کودکان خواهه گفتند ای بد و می خواهد که بعضی جوان گفتن است این وی ای بسوی بعضی است و بعضی قطع خرم آن باشد که طنز بدی روی عمارت هوار و فراخ آنکچنی که کوا یک بسین آنک گناخ آمدند از زمین تا بظاهری از منان کوه انصای خرم و استدلال را کام زانسانه که نابینا همد
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خدا
نهر کلان در
رشته کوه

کاتدریک
زویا
صف رود
در رود و روت

قطر
نور و نور لوبد

خرم
الظن

فَصِدِّ اَهْلِكَ بِاَوْطَانِ كَرِيمٍ نِعْمَتِ اَيْشَانِ زَوْكٍ
رَسِيدِ شَوْمِي طَعْيَانِ كَفْرَانِ وَبِنَا ضَيْلِكَ شِكْرَانِ

بنا رشتند
شوالن و بیابان
دیگر که آنک
میان سرم شوالن

یا بخواندی سدید بر صدا چو خوش کردی خادم شدوش دردنا کفر شادان از شکا که بر روی جود منجی بود	تو بخواند غصه اهل سبا او همی بانگی کند کوشش شکران نکند اشکند از بد رگا پایش او حارس در میشود	لغجه لغه ماری شده تو معنی هوش که را و این سده از انصاف و اونا و باغ چو رسد بر در می بند کس	او ز روی سته کداری انصد آن کوه خوراکه این دادخواه اهل سبارا بس فراخ مرسی را لغه نایب ز د کرد
-----------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------

او شکران
بعضی کشتن باشد

خطاط
بدر آمد

مورد

بنا رشتند
شوالن و بیابان
دیگر که آنک
میان سرم شوالن

المجلد الثالث

۱	هم بر آن در باشدن اشرف	کفر اندر دخیی اختیار	دوسگی آید غریبی میندوب	آنکاش می کند آدم ادب
۲	که بر آجا که اول منزلت	حق آن بنشد که کان دست	می کندش که بود بر جا کوش	حق آن بند فرم کندار بیش
۳	از در دل و اهل دل آجا	چند نویسد که رو اشده	کس غذای و بعد سگر بچود	از در اهل دلان بر جان زدی
۴	باز این بندارها کردی	کریمه کان هنی کردی	برد آن معان چو بیک	بوی دی بر تو بر مرده ریک
۵		چو در آنجا دان کسافر شد	کارنا امتداد آنجا به شود	

جمع اهدا من الله صبا بر موعه عیسی علیه السلام حذر طلب

۶	جمع گشتند زهر طراز خلق	معه عیسی است خوان اهدا	ها و ما ای مبتلا این در طلب	تا دم او شان به انداز اجنا
۷	او چو فایع کشتی از او داد	از ضریر و شل و لنگ اهدا	آید و آنصو مع عیسی صبا	شسته بود با ابتدا نظاد
۸	پس دعا کردی و کشتی از خدا	چاشنگه بیرون شدن خوب	چو جو زینا لایکه ترار	سو غفاری و اکرام خدا
۹	چکان چو اشتران کینه با	حاجت این چکانان شدوا	هین روان کردید رفیعنا	از دعای او شدند پادوان
۱۰	چله رخ رد و الیریح و عم	که کشتای زانوی ایشان برآ	خوش روان و شادمانه شو	از دم میهن آن صاحبان
۱۱	آزمود تو بی آفات خویش	شدند شادمان و محرم	سو خانه خویش گشتندی	چند جانب بیغم و از ارشد
۱۲	ایمقل رسته بر پای بند	یا فنی صحت از ان باران کیش	چندان لنگی تو در هوا شد	یاد ناورد آن عمل و شی نو
۱۳	لاجرم آن راه بر نویسته شد	تا ز خود هم کردی ای لوند	ناباستی و فراموشی تو	همواری که بهای زار کن
۱۴	ناکس انکاش تو بشکند	چو دل اهل دل از تو خسته	زود نشاد با این سفار کن	با سگ کند او شد سو خواجه
۱۵	چو سکان هم ترسکان نامح	موها پخته بر خود واگند	هم بر آن در کمد و از سگ کن	سخن که حق گذار بر ایمان
۱۶	میکنندش که ادب بخارید	که دل اندخانه اول ببند	آن در اول که خود استخوان	با اول نفس با غمی مشو
۱۷	بر همان در همو حلقه بسته با	در مقام اولین مفلح شو	میکنندش که کسک طایغی	بیوفایی را مکن بیوه فاش
۱۸	ترسکان چون وفا آمد شفا	باشا و چایک بر جسته با	صور نفس دفاعی مامبا	بیوفایی چو رسکانی عار جو
۱۹	خضعانی فخر آورد از وفا	رو سکان از انک بد نامی میا	بیوفادان وفا با در حق	بر حقوق خود در دگر سبق
۲۰	تورده هم نور شو با نار نار	گفت من اوفی به عهد عین نا	خو ماد بعد از ان شدگان	که او را از جنین تو غریم
۲۱	صور کردی که خون جسم او	جای کل کل باش و جای جاخا	همو جزو متصل بد او ترا	متصل را کرد ندی برش جدا
۲۲	خو هزاران صنعت فرستاد	داد در حلقه در آرام خو	کس خو سابق از مادر تو	هر که آن خو را نداند خو بود
۲۳	آنکه مادد آفرید و صرع شب	تا که مادد بر تو مهر انداخته	ایچو از ندای قدیم احسان تو	آنکه داتم آنکه بی هم آن تو
۲۴	تو بفرمودی که خو یاد کن	ناید کردش قرین آن خود بگو	یاد کن لطفی که کردم آنصو	باشما از حفظ در کشتی تو
۲۵	نی که من یا بیا نرا آن زمانا	دادم از طوفان و از خویش	آب آنسور خور زمین بگریه تو	موج او را بر ج که را بر نبود

مرد لایک
مال میرانی را گوید
و از او دردی نترسد

ترید
با نای شتاد فرغانی
در بره که آست قلمبر
و نای شتاد همین غری

جناح
بزرگ و گاه باشد

میشد
مخفف نشانه آت

تو کند
مردم کافیل نسیب
در دست و دنان خفته
گویند

حاجه
مقطار را گویند

واگند
بغوی ترسد

مفلح
رنسکار باشد

بشارت مادد و گویند
که ما از این
معدودان و صفت
خو هزاران صنعت
آنکه مادد آفرید
تو بفرمودی که خو
نی که من یا بیا نرا
دادم از طوفان و از
ناید کردش قرین آن
ز آنکه خو من نیکرد
دادم از طوفان و از
آب آنسور خور زمین
موج او را بر ج که
باشما از حفظ در کشتی
آنکه داتم آنکه بی هم
هر که آن خو را نداند
همو جزو متصل بد او
خو ماد بعد از ان شدگان
بیوفادان وفا با در
صور نفس دفاعی مامبا
بیوفایی چو رسکانی
مقطار را گویند
بغوی ترسد
رنسکار باشد

المجلد الثالث

۲
ف

درشته بظرف
باشد

۱
لاش

صفت است
مکی ناخبر باشد

۱۲
عقل

چونک زکاتنگا
نخه را گویند

۱۱
صبا

کونکر با نجه
کردن باشد

۱۱
باینما

بمقصد باد و کس
نوم و شایه را که
و بر کس آرد که آرد
خوشی با اربابان

۱۱
یطب

مبني اشعار
در مکتب

۱ حصه کردم من کردم در زمان
۲ چو هندی بود یا ایستوی
۳ این مکان با مداجا بر که تو
۴ با رینک است مریح برین
۵ دامن او بری یار دلیر
۶ با تو باشد در مکان دیگر
۷ چو حفا آری فرسند گویند
۸ آن در کبر در بو یعنی مکن
۹ ریح مفعله میشود محسوس
۱۰ غصه من غصه هماغه ذکرنا
۱۱ او هم که بر عجب این قضیه است
۱۲ قضیه این عوان شد لاجرم
۱۳ بیجهان بود هم شد اشکار
۱۴ قضیه یک چاره آن قضیه کن

۱ در روز و حد حد جدا
۲ از کمان بد بد است سر
۳ میشود که پیش می خورد
۴ با رصفت مانند در قعر
۵ گوشه باشد از بالاز
۶ جو مانی از سر و از دکان
۷ ناز نضا و از روی سو کمال
۸ همه بخوبی از آن عهد کس
۹ تا بگری این اشارت با لاش
۱۰ عیثه ضنگ و عسکرا تعی
۱۱ قضیه مظلوم کز شترن کرس
۱۲ گشت محسوس آن معانی زده کم
۱۳ قضیه یک خط اندرون بخوشما
۱۴ زانکه مراهجه میریزد

۱ بپوشد می ریش با این
۲ من ز سگ و یونا شکار
۳ کس کفری با رو مراهان
۴ تو بماندی در میان
۵ خرابی می شود کز زلف
۶ او بر آرد از کوردها صفا
۷ چو تو بود زک کردی در
۸ پیش از آن کین قهر بخیر
۹ در معاصره قبضه دگر شد
۱۰ در عجب ما لکس از امیر
۱۱ بوی بدین فضل التفاتی کردند
۱۲ قبضه آن ندان شده است
۱۳ بوی کجاست بد بود در
۱۴ از طبعه کس خود را آرد

۱ کارگاه نوش چو سبای کنم
۲ سوی من آبی کان بد بری
۳ گریز آویم که کو کوی کفر
۴ بید که چون آستی از کار
۵ ز چوین روز در زمین اند
۶ مکرهاهای تو آید در وفا
۷ بر قضیه آید از رنج و پیش
۸ لینکه دگر است با کوی تو
۹ قضیه بعد از اجل بخیر شد
۱۰ قضیه و لنگی در ساجد
۱۱ با داصر و آتش بدم کند
۱۲ قضیه بچ است بر او شایع
۱۳ ناز و بد زشت خاری در
۱۴ چو بر آید میو با اصحاب

بانی فیض امل سببا

۱۹ آن سباز اهل صبا بود و خام
۲۰ که با بد را این بیکو می
۲۱ بر سببا گفتند با عد بینما
۲۲ شهر از دیک هم دیگر است
۲۳ فهو لا یرضی حال الب
۲۴ مکر لینا کت ز شد
۲۵ آفر ترک هوا در عار زدن
۲۶ با صحنه شاد و فیض آید
۲۷ جو صفا آید و نونک اینجهان
۲۸ چشم بسته باشد وقت صفا
۲۹ سوی فارسی در مریح و صفا

۱ با زرد و فقه اهل سببا
۲ کارشان کفران گفت با کرام
۳ من بر بجم ز این بجم می شو
۴ شینما خیر لیا خذ زینما
۵ آن سببا با شخویر کجا آرد
۶ لا یضو لا بعیش رعند
۷ اقلوا انکم گفت آن سببا
۸ دشت اند یا رینکو کار زدن
۹ از خوف و کفر مانع می شدند
۱۰ از صفا حلو و شود مریح صفا
۱۱ تا بپند چشم کحل چشمه را
۱۲ در نه بر ز کیم بد آن مکر

۱ با ز کونا با ز کوم مریجا
۲ باشد آن کفران گفت کشتا
۳ لطف کن این بیکوی ز او کن
۴ ما بخو اهدم این اول و باغ
۵ طلب الانشا فی الصیف الشتا
۶ قیل الانشا اما اکتف
۷ خار سه یستم سو کس نهی
۸ چو ز حد بردند اصحاب سببا
۹ صدق و نایحان میدانشند
۱۰ گفت از لبااء الغضا صفا
۱۱ مکر آن فارسی و بیکو کرد
۱۲ گفت حق آنرا که این کس خود

۱ که کنی با محسن خود در صفا
۲ من نخواهم چشم زودم کور کن
۳ فی زمان خوشی من و فراغ
۴ فاذا جاء الشتاء انکر ذ
۵ کما نال الهدی آن سببا
۶ در نلند از زخم او کوی نهی
۷ که پیش ما و بایه از صبا
۸ نم قسود کازی میکاشند
۹ تحت الالباب و الالباب
۱۰ آن غبار ز ناسو آید و کرد
۱۱ دعا کرد که بخورد زانی نکرد

در مکتب

مبني اشعار در مکتب
در مکتب

المجلد الثالث

۲

مترك

فوی شد و بزوی
گویند

گمن

عسرا و گویند

لوی و بی

انعام مطوم

تک

مخفف اینک است

عرب لان گویند

۱۱

نزله

شوق از ترافت

یعنای اکتو

کالیق

کیج و جان و سراج

گویند

۱	می باشد و بهر و میزند	گویند از بوی کرک با کرک	با چیز و انچه را کرد و چرا	او نمیدانست کرد کرک و
۲	با مناجات خدا انبار کرد	بوی خشم شیر دیدک باز کرد	می بداند ترک می گوید چرا	منع جوانات بوی شردا
۳	که فوجیان خود بستند چشم	بر دید آنکو نمند از لخم	کرک محنت بعد کرد آمدن کرک	و آنکشند انکره از کرک
۴	چون تیغ کردیم هر یک سر و پیک	که بر ملخوز تو چو پانجم	خاک خود پشم چو پانجم	چند چو پانسان بخوانند نامند
۵	بانگ شوی بر دمنشان کرد	حتی بدجا هلیت در دغا	هیزم ناریم و آن نارین	طعمه کرکیم و آن یارین
۶	آینه می کردند بلطی یافتند	پوینبر و سفان بشکافتند	دجه افتادند می کشند	بهر مظلومان می کنند نجا
۷	پروا لشرا بسد جا خسته	چیر شیلی را بر استوزین	چون اسیری بسته اند و کوی	کیتان یوسف ل تو چو
۸	نیت او در لقا الله قوت	که بخور اینست ما و الوت	که کثی بود ابله دان روی	پس او کوساله بریان روی
۹	گوید شکرش گفت آمد صبر کن	کای خدا افغان از این کرک کن	و کند از تو شکایت با خدا	ز این شبکه و اتمان آری تالا
۱۰	در فراق روی تو یار تینا	او هو گوید که صبر شد فنا	داد که دهد جز خدای او کرد	داد تو و خواهم از هر چیزی
۱۱	یا بکش یا باز خوا فرما بیبا	ای سعادت بخیر جاز اینیا	سالم افتاده در مجلس خود	احدم و اما ندم در شوق
۱۲	هر یکی بالینش کشت تراب	کافران گویند در وقت عدا	این فراوانند و صاحبانیت	با فرافت کافران تا بنیت
۱۳	لیک بشو صبر آور صبر به	خومی گوید که آری ای ز	چون بود تو کسی کان توان	حال او اینست که نوزاد است
۱۴	من همی گویم بی تو نوم مکتوب	تک بلا شان میرسد تو کتوب	کامد آمد وقت بیرون آمد	سخن در بکت خامش دم فرزند
۱۵	کند خندان زبان و کوشش	هیر تحمل کن بر خاموشی	داری تلخ به از حلوا می	کوشش من به که کوشهای تو
۱۶	دوستی خواجه را بنی خان	شد خدایین باز کرد ای بارک	هر چه از یار تجد انداز	خلت مکر و دغا باز این
۱۷		آن بگو که خواجه چو آمد	فقه اهل سبایک گوشه	

بقیه قصه فرزند خواجه بد دعوت و سیارده

۲۰				
۲۱	تا زال از م خواجه تیر شد	از پیام اند پیام او چو شد	تا که م خواجه و کالیق کرد	دوستی در غلغلی شو کرد
۲۲	ترغ نلقب برد از ظل آب	هجو یوسف کس نشد عجب	ترغ و نلقب بشادی میرد	هم از اینجا کود کانن پند
۲۳	مشاوران کان زبان او در زبان	هر چه از یار تجد انداز	حمله و مکر و دغا باز دین	آن بازی بلکجا ناز این
۲۴	گفت اصحاب خود اکر م و سرد	این شو که چند نردان ز کرد	بهر ز کسل ز کجور ای صبر	کبود آن و صده صد کبر
۲۵	زان چلبه صرغما ایشان نرد	تا نباید دیگران از ان نرد	جمعه را کردند باطل نرد	زان کبریا تک نهل در نرد
۲۶	چونتان بر بد از دبانچی	گفت طبل هو باز دکانچی	باد و سه درویش تایت ناز	ماند پیشین بخلوت و دغا
۲۷	وان رسول حق با کذا شنید	هر کدم تخم باطل کشید	ترخ کنیم نیتا قانتا	قد ضمیمه تخم ها آنتا
۲۸	گفتم دفاق خیر از این	خود شد حرص شمار این	بیز که را بکذا شتی خیم	صحت او خیر من هواش
۲۹	که فرستاد است گندم و انجا	از ی که م جدا کشتی از ان	کی تو گلها ترا ضایع نهد	انکه گندم را از خود دزدی

آوردی...
کالیق...
نزد...

المجلد الثالث

در تعریف کزبیر با زبان طائر از اب بسوی صحراء

تا بسیند دشمنها را اندرین	باز گوید قطرا از آب خیز	به عاقل گویدش کوی یار دود
دیر چون باز آمدای جانان	آبرو از حسن امر آسند	ند که بند دود و باز کرد
سایری از دعوت دعوت	از سواد گشته اری با مردم	حسن ما را فخر و قیدستان ترا
چونکه جان باشد نیاید لوت	از غم و هم مژگان است	

یا ای کس
مده که آید

رجوع بحکایت خواجه در وقت

خواجه سارم بسی غنای در	کس بهانه کرد باد یومر کید	گفتند درم که ها دارم مهم
کریا بام آن نکرد و منظم	شاه کار ناز که فرموده است	من نیام ترک امر شاه کرد
من شام شد برشته دویند	هر صباح هر مساکر هفت	توداد او که آیم شوی ده
تا بر آید افکنده سلطان کرد	بعد از آن در زمان خشم خرم	ز این غم او صد بهانه باز گفت
جمله با حکم حق نشاء خفت	گوشه نجاته المجله مع	جو گزید این زمین آسمان
جو کجا بود خورشید از وی نماند	هر چه آید از آسمان سوزین	آتش و خورشید می بار بر او
او پیش آتش نهاده رو	در هر طوفان کد بازان بر او	اوسه تسلیم او ایوب را
که آسیم هر چه میوه بیار	ای کس جز این زمین هر کس	چینا فلان آهسته گزید
خانک باشی جگه اندی در قضا	پس که اندر خاک تخی کاشتم	خنده بگریختن آبی
ناکم بر جمله میراث میر	آب از بالا بسستی در شود	گندم از بالا بر خاک شد
بعد از آن آغوشه چالاک	دانه هر چه آمد در زمین	اصل سنهار کردون تا بحال
و بر آمدش غذای جان پاک	از تواضع چو ز کوزن شد برید	کس نعمات آدمی شد آن جاد
بر فراز عرش بران گشت شاد	کز جان زنده ذوق آمدیم	جمله جزاد و تحریک در سکون
ناطقان کانا که را جمع	ذکر و نسیح از برای نهان	چو قضا آمدت بر نجات کرد
در سنائی شهر می آمان کرد	با هزاران خرم خوابه مات	اعتمادش بر شای خورشید بود
گرچه که بدیم سبکش در بود	چو ضایع کنان از جرم	ما عین افتد از دویا برون
دام کرد مرغ پراز از بون	تا برقی در بود در شیشه شو	
جو کس کاند قضا اندر کسین	خود را هیچ تو یعنی بخت	
غیر آنکه در کبری در قضا	هیچ جمله نهد در اندک	

یا ای کس
بعضی ازین
در صورت سکون
است

۱۵
نهی
مهر بر تک کعبه
و آموشد

۱۶
یا ای کس

در این کتاب
مجموعه
کتابهای
مختلفه
از
مؤلفان
مختلفین
در
موضوعات
مختلفه
مجموعه
کتابهای
مختلفه
از
مؤلفان
مختلفین
در
موضوعات
مختلفه

المجلد الثالث

قصید اصحاب ضر و ان و حیلہ کریم الشیخ تاج محمد فقیر ان بلعہا اطفاف کنند

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹		
قصه اصحاب ضر و ان خواند	بهر شب صیقل میدهند	با گل اندامند اسکا لید کل	گفت فضل عن طین قد خدا	خیه میکردند اسرار از خدا	کوش را کوز ز غلبت ان کن	آن زکاتی ان که عنکین دی	خانه پروردار در بر نفی	غساری کن تو با ما ابروی	این بدان سوزان بدین میکند	بجز در میرود بر راه راست	ز این روش بر اوج افروزید	لا لحن از چونکه خواند																		
بسر چادر حیلہ جوئی مانند	روی زو کرد چندین صریح	دشکادی بکنند پنهان زد	من بعد این بن شواہ عتدا	آن سکان جاہل از جهل نما	استماع هم آن غنا کن	کوش را چو پیش دستا نری	مرد با بکشا ز اصفا زوفی	کدبوی ریت با علامیروی	هر کوی کوید منم راه و شد	نه نمیدانی چو کاشکانت	ای برادر که بر آذر میروی	ناز فرسند چون فرشتا طریق																		
جمله میکردند کرم پیش	خیه می کشند بر ما آن بدان	گفت لا یعلم هواک من خلق	اینها قد ببطا او سعدا	کوش کن ان کو حدیث خواند	تا جهاد یاز بلا و از عشا	بشو غمهای بخور از دل	کوش تو اورا چو راه دم شو	این تود در حسرتی ندانی	این تود در غصه راه خواست	کام آهوی را بگرد و معان	فی زدی اترس و فی زه و کف	خوف آن کس راست که در خوف																		
کم بر دزدان زوزی و زوزی چند	تا نباید که خدا دریا بر آن	این بنی بخواه صیدا ام ملک	قد تولاہ و اخصی صد دا	کوسوده چون شد و دید با	در ده جوشدان شهر تو	فاقد جان شریف از آن کل	دود تلخ از خانه او کر شود	کوسنگدازد که جبار شود	این خاک آنرا که با این مطلق	تا روی از کام آهوی با نان	چو ریشندی تو خطا با تحض	غصه آن کس را کس اینجا طوف																		

روان شدی خواجہ بسوی ہمیشما

۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
اهل و فرزندان فریاد کنند	مصدما را چرا که خوش است	ما ذخیره نهستان دراز	عجلوا اصحابنا کی تر بجوا	اقرجوا هوایما اناکم	هر چه غیر و مناسبت	غم کی کجاست و بیج تو چو کان	ای خزان کور آن سودا مهانت	تیرها بران کان بنهاج غیب	
خواجہ در کار آمد بجهت	رخسار بر کاغذ انداختند	یار ما آنجا کرم بود لکن	لتر بر او سوی شهر آیم باز	حقل کوید از درون لافرا	کل این مشغیل الهاکم	کجه تر و ملکنت و تاج	لیک کور دگر این ز کورگان	دو کیز از سوخوز آشما	بر جوانی بر صد تیر شیب
مرغ غرض شکره اشتا تا	شاد ما نار شتا بان سوی	با هزاران آرزومان خواند	بلکه باغ ایشا راه ما کند	مزین باح الله کو خوارا بمن	شاد از روی شو شواز غیر	شاد از غم شو که غم دام بقات	کودکان چون نام باز نشون	تیرها پزان شده لیکن کما	کام در صحرای لایب نهاد
کبری خودیم از ده مرده	هوا فرس کرم نشاند است	در میان جان خودمان چاکند	ان و لا یحسب الفیر چین	کویا راسته دگرها ماه	اندازند سو پیوار قنا	جمله با خر کور هر تانه میشود	کش پنهان از دو چشم مردم	زانکه در صحرای کل نبود کنا	

اصفا
میل زاد کن کوش
کلامی تو ادا نشین
میان
مربی
سیرا به تاز و
اول غایب

غرض
نهال را کوید

المجلد الثالث

چشمها و گلستان در کلمات عقل را بی نور بی رونق کند کوز عقل آمد وطن بدو از حشر و جزاینها چه بد دست و نقل در حجرت بجهل و روانه کند دانه عاقبت ظاهر سو باطن رو بعد از آن لذت کم معنی معینت ملاح دان صورت	گلشن خرم بکام دوستان ده مرده مرد را حق کند قول بغیر شوای مجلی تا با هی اجنبی او بود ده چه باشد شیخ واصل تا اینها کن صورت افسانه ظاهرش کبر اچه ظاهر تو اوه مر شوخ صورت کاس صورت خواجه دان معنی تا خ خواجه بجنب اندر بر	حصن که موصی امر و اعان اینه آفتاب و غیر جاریه این تندر که رفته و د تا با هی عقل و نایبجا روز کاری شد در حمله چون خزان چشم بسته در کد افسوسیت این سوز بعد از آن جاز کوجا ریش نرسد رازان بر نهان آید هر جوان درها کن بکن	بنی نادانستان ایرون عج الی بقلب سیر یا ساریه خواجه بندد که رفته و د هر سینه باشد ندیدتا و نکر ما هی باشد ندیدتا بیشتر عقل کلی این سوز کر زنده بکشیم بر نور مردمی خود صورت اولاد کاه سازند و حرنند
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حراس
آب و گیاه
تاریخ
سیر
بگویند

رفیق خواجه و نو مشربوی

ساز و ای نعمت او بر خواند وز سفر یا بید و سفسد از نشاط ده شد چون خانه از محانه صحرای شود از برای لبر و خوش زانکه سر و کدنگ کرده است بر امید ندها میهای بود کو نکرده بعد و کد و نجا کر بجز خو مونسان را وقت نرفی تو زد بستان غماند نور آن هم عاشق آبی اشج اندر تیغ و خشن مناسی اند از حال قلب که گوی خوش سوی آن کار بر تو هم کان برود چون دید که تو فاد و ناودان و شایسته مغروران بد	شادمانه سو حصار اندند از سفرید و شود فرزند خوب کشته پیش ایشان حفظ از معشوق و زماشی ای بیاحتال کشته پیش خواجه تا شب در کان جاز هر که را با مرده سودا می بر امید ندها کن اجتهاد افسر تو با مادر و با با کجا افسر تو با شیر و با پستان بر مر آن چیزی که افدا شمع بجوری با اصل وقت معاند اندر اندود صفاتش بکن نور و قلب رکان میرود ز این سیر شایسته آید آنجا ز رکان بر ندکته در کوه	برسوز از چای تانند بی سفرها ماه کی خوش شب خنجر راه می آموختند خار از گلزار و لکش می بر امید کمدان و ماه و ش تا که شب آید بوسه در کما آن بهم خانه شینی میرود بر امید خدمت به روی تو عاریت باشد در او آتو کر کسی شایده غیر حق عشد جان خود بشد از آن نشا آن نوصه خنجر و زانود پت روی کرد و در شایسته در بر دیدن مایه بی نیوان نوبدان خورد و کد در خورد کشاید معدن آن که کس	خوبه بجان حجازی خندان کوسفرها ماه کجی شود روند و از آفتابی بخند تلخ از شیر زبان خوش می ای بسا از ناز میان خار کشر کرده آهن کج حال خود بسیار تاجری بدیا و خنجر میدند آن درو کرد و آورد و بوی دین مکن مونس خیری را کوشی افسر تو با دایه و لا اچید آن معانی در بر و جوانان عشق تو بر همه آن معبود تو شعب سیر مد طالبا و بخاند کان جوی و قلعه عاریت نور از دیو ر تلخ میرود معدن به نباشد دام کرک
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خسرت
منه کی طری
بغیر از
نارود

خامشین
مخت خانه
بنی یا بدخان
درفکر
بسی نده کایت
زان خار کس
لا ا

المجلد الثالث

۱	چو می دیدند مرغی سپید	موان دو کلاب چو می زینند	مجنون خندان و قصاص میزند
۲	بوسه می دادند خوش بوی	هر که می آمد زنده از سوار	فلانی که ز سگ می زند
۳		نرس تو جان جان ما را دیده	که تو ز یاد ما را دیده

در نقایح مجنون آنست که بیگری اگر بغیر کوی کلبی

۴	بش او می گشت ضایع و حقو	بوسه اش میداد و پیشتر میگذاخت	مجنون کوی کلبی را میسوزاند
۵	بوالفضول گفت که بچون خام	هم جلابی شکرش میداد	هم سر پایش می بوسید و ناله
۶	عجبها میگفتی او می شمرد	مغصه خود را بلبی استند	بوسه می آید پلید می خورد
۷	کاین طلمی بنده مولی است این	اندک اینک تو از چشمان من	گفت مجنون تو هم نه نشو و تن
۸	او سگ فرج رخ کف ز سگ	کو کجا بگری و نسکان کاغذ	فتش بر دل و جان و جنتنا
۹	آن سگی که باشد اندک	خاک پایش به زشیر اعظم	آن سگی که گشت در کوی من
۱۰	کز صورت بگردد دیدار و نماند	کفن مکانی غمناک و اندام	ایکیش از مسکانش را غلام
۱۱	بعد از آن هر صورتی را بشکند	سوز کل را شکست آموختی	شود خود چون شکسته شو
۱۲	سودام آن نملوشاد ما	کو بدای می شد بکفناز قلم	سینه صورتش آنخواجگم
۱۳	انگرم دانستم رخ آن آنه	دانه را با دام لیکن بشد	از گرم دانست آن رخ حریص
۱۴	کز نشادی خواجه آگاهم	سوان زدی بر پران و دوا	مرغکان بد طبع آنه شادما
۱۵	فویا هر چه بد می تاخذ	خود نبود آن ده ده دیگر	بخش کردم چو آمده بد
۱۶	هر که در ده بی تلاوی تو	دیشدی شد بشهر و دوا	هر که کرد پیشه بی او ستا
۱۷	جز که نادر باشد اندر دماغ	چو این سگ کشتگان کرد دوا	هر که تازد سو کعبه بی لیل
۱۸	مصطفائی گو که جمعی است	نادوی باشد که بر کوی زند	مال او با بد که کسی میکند
۱۹	محریمی هست محرم ای سیر	واسطه افراشته و بند کف	اهل نین را جمله علم با علم
۲۰	سیرگشته از ده و از دوشنا	چو عذاب مرغ خاکی انداخت	اندازنده و بجا دید و ناله

رسیدن خواجه قنوق مشرب سویی و نای پند و نای شناختن او کزین و شنای خواجه قنوق مشرب

۲۱	میکند بعد اللیای و النی	دوشنا این که از بدنتی	بنوا ایشان ستور از علف	بدهای چو نرسید آن
----	-------------------------	-----------------------	------------------------	-------------------

لَهْف
خون و اندوه باشد

سَعْبَد
منصوبه و ایجا فر
و بیضه شدت

مَحْض
فراگاه باشد

خَاطِب
کتابه از مشرق و مغرب

اللَّيَا
بفعل لا محض است
و کاف ضم لام محض
شد یعنی بعد از چیدن

المجلد الثالث

۱	دوی پنهان میکند ز این چو	تا سو با غریب کشاید بوز	آنچنان دو که هر روز و شب	از مسلمانان نهان اولی است
۲	زویها باشد که دیوان چون	بر سر شیشه باشد چون	چون چو روی او در تو نهند	یا سیز آن یا چو بدی خوش
۳	دیوان روی خجسته عاصبه	گفت نزد از نفعاً بالکتاب	چون بر سید و خانمش با	همچو خویشان بود و شناختند
۴	در فرود بند آمدل خانه اش	خواجه شدین کج و شودیوان	لیک حکام در شتی هم بود	چون ز افتادی چه نیری
۵	بر درش ماندند ایضا چو نوز	شب بر بار و زرد کرم او نوز	فی ز غفلت بود مانند خری	بلکه بود از اضطرار و وجود
۶	بالکتابش بنکاز اضطرار	ز اضطرار آمدی مزاد	او می دیدش همی گفتش سلا	که فلانم مر مرا از آستانم
۷	گفت باشد من چه دانم بوی	یا پلید یا فرین یا صبی	والم زوز و شب اند صبیع	همچو کونه نیشم بر روی تو
۸	از خودی خود ندارم هم خبر	نیشک شسته سر مویم اثر	هوش من از غیر حق آکاینت	در دل تو من بجز الله نیست
۹	گفت ای زدم با قیامت شبیه	تا برادر شد بفریز من آنچه	شرح می کردش که من آنم که تو	لونها خود کن خوان من تو
۱۰	آغلان روز و خریدم آفتاب	کل بر جا و ذالایش شاع	نی تو بودی سالها میهمان	فرو سیدت بیکران احسان
۱۱	سر مهر و اشید کنند خلق	شرح دارد و چون غنچه خندق	او همی گفتش چه کوئی ترهنگ	نه نور ادا نم نه نام تونه جفا
۱۲	بچین شب ابرو بارانی کف	کامتا از بارش شد در	چون رسید آنکار اندر سخا	حلقه بند خواجه که مهر ناخا
۱۳	چون صد کاخ آمد سوی تو	گفت آخر پیش ایجان پند	گفت من آنخهار بکن داشتم	ترک کردم آنچه می پنداشتم
۱۴	بجساله رنج دید این چو نوز	جان میکنم دین سواد و نوز	یک جفا از خویش از بار نوز	در کار تو چون سبک نوز
۱۵	زانکه در نهاد بر جور و جفا	جانش خوک بود با مهر و وفا	هجره بر مردم بلا و شدت	این چنین در آن کفر خلاف عادت
۱۶	گفت بخورشیدم مشرد و دوال	کر خونم بچینی کردم حلال	امشب اربابان بماده گوشه	تا بیای و در قیامت توشه
۱۷	گفت یک گوشه است آن بطنها	هست ایجا کرک و او پاسبان	در کفش تیر و کمان از هر کرک	تا زنده چون آبدان کرک سرک
۱۸	کر و آنخدمت کنوجا آن شد	و فنه جای دیگری فرجای	گفت صد خدمت کنم تو جای	و انکان میورد کرکتم بنه
۱۹	من خشم حارستی و ز کتم	کر وارد کرک سر تیر شرم	هر حق مگذارم امشبای دول	آب باران بر سر بر بذر کل
۲۰	گوشه خالی شد و او با عیاشا	دفع آنجای تنک و بی حال	چون ملخ بر مردم کرکته سلح	از هیبت سبیل اندر کج غار
۲۱	شب شب جمله کویان کاخدا	این نر ای هانری ما سوا	این نر ای آنکه شد یار خنا	یا کسی کرد از برای ناگهان
۲۲	این نر ای آنکه اندر طمع خام	ترک کو بد خدمت خاک کلام	خاک پاکان ایسود یوار شا	بهر از عام و زود کلزار شا
۲۳	بند بگردد و روشن نشی	به که بر فرق بر شاهان زکی	از ملوک خاک جز بانک عدل	تو نخواهی یافت ای کب سبیل
۲۴	شهر از خروده زان بندت	رویشا آکیس کج بی فوج	این نر ای آنکه بدید بر عقل	بانک غولی آمدش بکر نعل
۲۵	چو پیشانی زدن شد با شفا	زان بکسر سووی ندارد لقا	چون پیشان کشاند دل ناچکا	بعد از آن بود ندا آه سحر
۲۶	آن کمان تیر اندر دست او	کرک را جویان همه شب نوز	کرک خود بر تو مسلط چون	کرک جویان ز کرک او بچکر
۲۷	هر شب هر یک چون کرک شد	اندوان ویرانشان ز غمی زد	فوسل از شبه راندن هم	از هیبت جمله کرک عنود
۲۸	تا بنا بد کرک آسیمی زدند	رویشا در پیش خواجه بوند	اینچیز ندان کران تا نیم	جانشان از تانف آید لب
۲۹	ناگهان مثال کرک شده	سر بر آورد از فراز پشته	بیرا بکشاد آنخواجه و	زد بر آن جواز کرک تا افتاد

تایید بر شد بفرز آخه

اشاره به اینست
 که در معنی لغوی
 میفرماید و هم
 از آنچه و صایبه
 بنیه بگویند
 که مراد از بر آورد خود
 کرمان میشود و بجهت
 اندک و کاد
 خود

خایر

با سبازا گویند

شغاف

بیا عاندت و محبتت

عنود

قول از نادانک
 یعنی بکین

المجلد الثالث

کتابخانه
جمهوری
ایران

فصل
ششم

۱	گفته این کرم چون میزبان	ناجو آمد آذر کرمه مرین	روشنای کرد و کوفت	اندرا فاندن حیوان زیاد
۲	میشاسم همچو کالی زنی	گفته بادی که جسد از فرج	شکل او از کرمی او خجرت	اندواشکال کرمی ظاهر است
۳	شهادت زین ناظر محبت	گفت نیکوتر شخص کز نبش	که مباد ز بطهر کوزان قبا	گشته ز کرمه ام و در دنیا
۴	این سه تار یکی غلط آوردن	هم شب هم آبرو هم باران بر	دید ضایع ندارد هر کس	شغل طبع نماید بدل بی
۵	میشاسم چون ضا فر زاد را	در میان بیستاد آن باد را	میشاسم با ز کرمه مرین	گفت آن بجز خورد و دوش
۶	بنک و افون هر دو با هم خورد	کامله طراشید آورد	روشنای اگر بیان کرم	خواجه بر حقیقت مباد است
۷	چون نداند هر ده ساله	آنکه دادیم شب کویا	چون ندانی مرا ای خجرت	در سه تار یکی شناسی یاد
۸	درد که کجای بر الله نیت	که مرا از خویش هم آگاه	خاک در چشم مرقم نیت	خویش را عارفان له کنی
۹	در چنین بچویشم معدود	عافل و مجنون جسم یاد آر	این دل از غیر خجرت شاد	آنچه دی خودم از انم یاد
۱۰	هم طفل او معاف و معنی	متنی که را طلاق نیت	شرع او را سو معدودان	آنکه مرداری خود یعنی
۱۱	است با کشته شد و دست	کس را و تکلیف چو باشد	صدقم می در سر و مفران کرد	مستی کاید نبوی شاه فرد
۱۲	گفت خنجر علی الاعرج حرج	بار بر کرم چون آمد حرج	درس کرد به پادشاه بومر	بار که کند در جهان خور کرد
۱۳	ها و هو عاشقان ایزدی	لا اله الا الله زنی و بخود	من معافم از قبل و از کیش	سو خود اعنی شد از حق
۱۴	هستی نفی تو را اثبات کرد	با ز کرمه چیز نمواند	امتحان کرد غیر با امتحان	کرمین را من ندانم زانما
۱۵	هر که گوید من شدم بهر کرم	صد هزاران امتحان است	انجین کرد رسید صید را	این چنین نسوا کند خویش را
۱۶	انگند در پیش او شه اطمین	چو کند عو حیاطی کنی	بختگان راه خویش ز دنیا	گرداند عامه او را ز امتحان
۱۷	هر غنچه درو خادرم بد	کر بودی امتحان هریدی	ز امتحان پیداشو او داد	که بر این را بغلط افراخ
۱۸	مستی نماید بخود از تقصود	مستگه شیار کرد از دود	چو ببیند زخم می کرد	خود مست از ده پوشید
۱۹	رو که شناسی تیر از کلید	ساختی خود را جسد بارید	دفع خورد و دفع خورد	باده خور است باشد خورد
۲۰	آتش در پنبه باران زنی	خویش را بهر کرمه کرمی	چو کرمی نه باشد ای کرم ساز	بدی که منبلی و حوص از
۲۱	خویش را بهر کرمه کرمی	ای خرمی کرم از تو خور با کرد	با ز کرمه شناسم شب	که بنشناسم عمر از اولهت
۲۲	کرم بر آسمان بر حجاز	باز بر آید سو عقل از	تو زریف هنر زانی که محور	خویش را از ره روان کرم
۲۳	درد و بند و پیش زنی	عاشو و معشوق و دست خجرت	عشق با دیو سیاهی باخی	خویش را عاشو خوش
۲۴	عاشو بچویشم و بملول	رو که شناسم تر از من بجه	خون مذکوحون ما را خورد	توجه خور که چو خورد کرد
۲۵	سند کرامت او در کار و کما	آنچه بچو که در با و لیا	که طبع کرد و در نبود از لطف	تو تو هم میکنی از فریب حق
۲۶	فریب حق عشود از انداز کرد	فریب خلق زرق بر جمله	مورد دست چو آفری	آهن از او دمو می میشود
۲۷	که از آن که نباشد کید	لیک فریب هلاک دین	میز خورد شید بر کسار	فریب بر انواع باشد ای پرد
۲۸	که شمار بچنه از وی می	لیک کوان فریب شاخ طری	آفتاب از هر دو که در دنیا	شناسمش در فریب آفتاب
۲۹	که بقتل آید شیمانی خود	آنچنان مستی مباح ای خجرت	غیر در تر خشک کشتن کویا	شاخ خشک از فریب آن قبا

بسط
کرمین
افضاض
کرمین
میراخص
صح رضوان
بلوغ و بوشنا
معنی
عفو کرده شده
بومر
کین شیطانت
مخت
پش و غیرا گوید
بغاطاف
باطاه و نامرد و آفتاب
و کلا در کس و او
منبلی
شیل کاند و نبت
شید
یکی از نامهای خود
است

کتابخانه
جمهوری
ایران

المجلد الثالث

بلکه از دستا که چون می خورد ای بخورده انجا از خام هیچ گریدان سوراخ پای بعد از آن آنچه از کزاجل نه می رسد و پس بهک سوزنی که در زیاد	غله های پنجه که می بینند هموستا حقان بر هیچ کند بر سو که بر انوسر نشا شاید از مخلوق و از نشاند ایچیز فریه ن غافل مباد	ای کوفه چو کوبه نوشی میغنی اینسو آنسو مکت جمله زینسو از انسو کینه کام از ذوق تو فر خوش کنی کوزها ساز زینت اندتا	کران می شیر کوی شیر کوی ای تو اینسو نیند آنسو کدر چون داری مرگ هر فرجه جان کن دردی در جلد نشو پرت کنی کی کند چو آب بعد از وفا
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

افئای شغال من خیر منک و من نکر شدنی و
و دعوی کتاوسی نمود منک میان شغال از دیگر

آفتالی رفت اندر دم رنگ بشم رنگین رونو خوش یافته خنده گفتند ای شغال حالت یکشغالی پیش او شده کافلان پس چو شید ندیدی که می	اندان خم کرد یکا خفت ز اناب آن رنگها بر تافته که ترا در سر شاطی ملوئی سید کردی تا شدی از خوش پس شیدا آورده بی شرمی کالفتان خلق تو خورد کنند	پس برآمد پوستش رنگین دید خورد را سرخ و سبز و زرد از شاط از ما گرانه کرده سید کردی تا بنس بر جبهی صد و کردی خود شعارا و آلتا که خویشم و از دوزن بر نگو	که منم طاوس علی بن شد خوشتر را بر شغال از غر این بکار از کجا آورده تا ز لاف انخلو و احشوی بازی شوی پیاده هر غالت
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چرب که ز مردم را فی لب و سبک خود را هر با فداد
پوند نبد و فی آید میان عرفا که خیر چنان خور

دغمان نماز و نفعی که من کاین کواهد صد گفتا در آنت لا فغما را بر آتش بر نهاد و ز نمودی و کی خوردی چنان گفت خو که کج چنان کور و در کوی عیب خو بار خمش کرو نقدی باقی نگشاد گنا	پوست نه با من و سبکها لوت چرب خوردده ام در این و این نشان چربشین خورد کان بهال چرب تبر کرده باد هم به همانی یک آشنا ینفقن الصاد غیر صیلیم از نماش و از دظ خود داکتر هسته نده سنکهای ایچنان	هصباح او چرب کنی سبکها دست سبکهای در اشکس گفتن چو آب طین کرنودی لاف نشندی کدا داسک گفتی و کج که بلخی گفتا ند که خب ای محیل بر سیال چوب خود تکیه کن سنکهای ایچنان ترا نیز پیش	ز من بعضی سو سبک بگرد که آباد الله کید الکافرین یک کبری رحم افکند بها یک طبیعی در وی ما سخی آنچه داری و انما و فاسفم زانکه کره بر دد نه بی سخن ایچنانها هست در آحوال خوشا
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کرن

۲۱
گر زین
سر کمن و کزان
باشد

۲۵
ش
ز شاتک

۳۳
ملو
یعنی چو شید گشت

۲۲
و سنا
خوار و چندان
کوئید

۲۴
آباد
یعنی آفتالی رفت
هلاک کند که بیک
کافرا از اینو تا خیرا

۲۴
طنین
اوازدا کوئید

لَجْلَدًا لثَاثُ

۱	کفت یزدان از ولادت بچین	بفتون کل عام مترین	افتخار بر افتخار است ای سیر	هین بکسر امتحان خود را بخر
۲		ز امتحانان لغضا این میباش	هان زنده شو ای بر این خواه	
۳	این بوی کز بلعب با عور کس امتحان کز حضرت			
۴	عزت او را و از آنهار و صیبا آمد			
۵				
۶				
۷				
۸	زانکه بودند این از مکتبها	بلکم با حور و ابلیس لعین	و امتحان آنزین کشته مهین	
۹	کامچینها میکنند پیش کن	کامتانها رفتند همه ماضی	حافظ و سوا آمداننا	هم شنیده باشی از احوالنا
۱۰	لا فواد که هم می کند	سخت ما را ای خدار سواش کن	او بدو می دل و دل میکند	معداش نقر ز سبیل میکند
۱۱	این شکستم بجا او شد	شاخ رحمت ازین بر می کند	جمله اجزای تنم شکم کند	کره های کلا فدایشان در کند
۱۲	مشابه مدعا آن شکم	دست نهاد در دعا اندک	کایند او کز این ایلام	تا بچند سومار هم کرام
۱۳	دستی پیش آریا خاموش کن	سوزش حاجت پذیرد چون علم	کفت جو کز فاسق و اهل نام	چو مرخوانی اجانبها کند
۱۴		وانگهان رحمت بیز تو من	تو دعا را بخیر کردی منقول	حافظ بر هاند از دست
۱۵	بزرگ کردی بنیاد و رسوا شد زین پلوان			
۱۶				
۱۷				
۱۸	از پی کز به دید او کزین	چو شکم خور ای بچتر دوستی	کر به آمد پوست نه ز پوست	آبوی مرد لایب و ابی برد
۱۹	کفت آن دینه که هر صبحی بد	کودک از ترس عذابش	آمدند از سخن آن طفل خرد	برو دیدیم و نکرد آنچه بد
۲۰	پلوان در کلاف کرم در فک	چو می کردی لبان و سبیلان	کر به آمد ناگهان در رتوب	سز و برد و وحش شد از سخن
۲۱	خدا آمد حاضر از آن شکم	چو شنید این قصه کشته از غم	منقل شد در میان سخن	تخم رخت در زمینش کاشند
۲۲	او جود و داری دید از کرام	رحمهاشان باز جیبش کفت	دقوتش کردند سیرت را	تاشوی در هر دو عالم سیکام
۲۳		بی تکراری و شد غلام	راسی را پیشه خو کردند	
۲۴	دعوی طایسی کرد زین اشغال کرد ز خر صباغ افشای			
۲۵				
۲۶	بکر خورد مر و در دندک من	آشنان نکرند نکر اندر	برینا گوش ملامت کز بکفت	
۲۷		یک صم چو من ز دار خود	چون کشتا کشته ام صد ز کفت	مرو اسجد کن از من ز کفت
۲۸				
۲۹				

۱۴
ش. بیت
میگفتند
مغز کین و نقر
و فریاد فغان است

۱۴
ش. بیت
تپ پست
گویند

المجلد الثالث

کرفر آب تاب دندان بر	فرد نیخون مرورد کردن	مظهر لطف خدا کشیدم	لوح شرح کبریا کشیده ام
ایتغالان هیز مجوابدم	کتبی را تو چندین جا	انشغالان آمدند آنجا بجمع	مچو پروانه بگرداگرد شمع
جمله گفتند چه جوابم	گفتاوس چون شتر	پس بگفتندش کطا و ساجا	جلوهها دارند اندک گلستان
تو چنان جواب کنی کسند کمن	بادیه نارفه چون گویم	بانک طاوون اکتی گفت کلا	پس نه طاووس خولعه بوالعلا
	خلعت طاووس آید از استما	اکی سگ از دنگ عوهارا	

بوالعلا

در نسو حوش
که کینا بر صفت
است که در چون مشرق
ولیکن بنویسد بود که
بجمل و تنه نمود
طریق نیک و نیک
ناشد بلکه هنر است

دعوی کردی فرعون الوهیت را و بشید کردی او را بدان شغال کردی عوطا و سی کی میا بر شغال از منبوی

او را زسل شغال ماده زام	دعوی فرعون مریض کردی	بر تو از عیسی بد از خویش	سجدانوسیانرا او بنمود
گشت مشک آن گدای ز نذرین	در نیم مانی و جاهی او فساد	هر کدی بدان مال جانی شد	وان فوول حجه خلوا از دها
های ایفرعون ناموسی کن	از سجود و از تحیرهای خلق	مال ما را آمد که در زهرها	عاجری از جلوه و سواشی
مور و هر ز عوطا و سان بدند	نوشغال هیچ طاوسی مکن	سوی طاوون اگر پدای می	سز کون نادای از بالابد
چون عکد یک تبه کشی طلب	بتر جلوه بر سر و دیت زد	نشبت پیدا شد سو آیت	پوستن شیر را بر خود پست
غزه شیر بنواهد امتحان	نفسش بر رفت پیدا کنگ	ای شک کو کز نشانه هر دو	هیچ بر خود غن طاوسی
	نفسش بر و آنکه خلوا و سکا	ای شغال بسجالی هنر	
	زانکه طاوون ساکنند امتحان	خاروی رونق بمانی در حنا	

معنی

عبارت شامی
که در مشک واقع
الف با بطنی ایام
قلب یا غوغا اند

نفسیر و لغز فتمریه بحرن الفول

گفت بزدان منی و اوستا	یک نشان سگ ز ناهل نفا	که مفاغی وقت باشد تفر و هو	واشناسی مرداد در کجوا
چون سفالین کوزها را ایندی	امتحانی میکنی ای مشتری	میزه دستی بران کوزه چرا	ناشناسی از طینش اشک کرا
بانک اشکنه در کوز بود	بانک چا ووشا عیشی	بانک آید که نمریش کند	مچو صد فعل نمریش کند

فصد هار و ض و لری ایشان امتحان حقیقی

پیش از این ذرا گفته بوم اند	چون حدیث امتحانی رونق	یادم آمد قصه هار و ض	تا کوز و اما ندیم از نوبها
	خود چکه هم از هزاران شکی	خواسم گفت در آن محیفها	

المجلد الثالث

۱	گفته آید شرح بجزوی نزل	جمله دیگر بسیار شریفند	تا گویم با تو از اسرار یار	کوشش در این کسب این سوید
۲	و زجایبهای اسرار شایع	سند و نذر تماشای اله	ای غلام چرا گران ماری	کوشش کن ما روزی ما روزی
۳	خوان انعامش جهاد اندک شود	دانه و دامش چیز متعجب	تا چه پیشهاد هم در علاج حق	این چیز متعجب است در علاج حق
۴	صراطش چون کاه کدو است	یک کین امتحان در راه بود	ما و هو عا سقانه میزند	سند ندهید از کسند
۵	چاه و خند پیش او خوش میگذرد	خند و میز پیش او یکبند	کی بود سرش زانها خیر	امتحان میکردشان ز بیرون

مستی زانزیدین فاده و جستن او بکوه مقابل

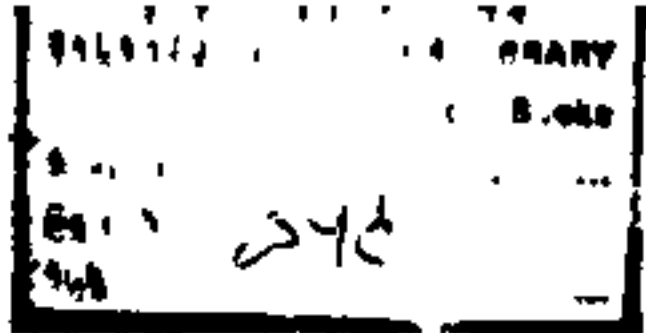
۶	ماده بزیند بر آن کوه در	برود از بهر خودت بگریزند	آن بز کوهی بر آن کوه بلند	تا علف چند به پندنا کها
۷	که دیدن کرد بالوعه سرا	آنگهان نزدیک بنما بدوا	بجهد و سست زان که تا بدوا	چشم او تا بیک کرد در دنیا
۸	دویشا مرد و کوه بی امان	چون کج بچهد در فدا اند	تا ز سنی میل جستن آیدش	آن هزاران کرد و کمر بنماید
۹	انظار از رضای باشکوه	شاه صیادان زینا آن کوه	خود پناهش خون او را بخواهد	او رضیادان بکد بکوهینه
۱۰	دام با کیشش پیشش بود	دستم آنچه با سوس بکنش	و دنیا لاکست و چشمش	باشد از کب صید این بزین
۱۱	پیشش سنی ملک شد شها	باز این سنی شود در جها	سنی شو پیشش اندر شتر	همچون از سنی شو و نوبر
۱۲	خوش بود خوش بود در وقت	آب شیرین تا خورد آب شور	او بشه و النفا می کرد	سنی آن سنی از این بشکند
۱۳	و زجلا لک و جها پاک را	تا چه پیشها با او املاک را	پر کند جان ز می و ز ساقا	قطره از یادهای آسمان
۱۴	چو کفاری غمغه در فو	چو مکر آنها که نومیذ و نود	ختم باده این جهان بشکند	که بود دل بر آن برین
۱۵		خانهای هایت کشته اند	تا امید از مرد و عالم کشته	

مناکر کزینها و فو و فو آمدن زمین

۱۶	عذر و انصاف و عبادان و فو	کسری می و آن بیدار جا	بز زمین با و بیداری و جوی	پس زمینها بکشد آید
۱۷	هین بران کورانه اندر کلا	هین مرو کسناخ فرد	پیشش پای دام ناپید	این کشت و فضای کشت
۱۸	بسک نبع قهر لاشی کردنی	جمله ره اسخوار و موی	می نیاید راه پای سا کلا	که ز موی و اسخوارها کلا
۱۹	خوبی هلال و فکر بر ره کار	با برهنه چو در دختار نا	بزمین آمده میران	گفتند که بندکان بار خور
۲۰	چو مکر آنها که از خود نند	چشها گوشهار انبه اند	بگشده تواند ججا جوشنا	ارضای کت لیکن کوشنا
۲۱	زادنی کمر کچه کس خرم	محمد توفیق جان کند بو	چو تخته نشاند خشم را	جزضای که کشاید چشم را
۲۲		در جها الله اعلم بالرشاد	محمد توفیق خود کس را جاد	

بالوعه
آب بزین جهای کشت
آب ناپاکست و کشت

بسیست
تخت با این آمد
کریلا
در اینجا زمینها
و با مشغول مفصود



المجلد الثالث

خواب یکنفر عورت آمدن مؤمن علیها السلام اوله

۳	خمد فرخو بجوی بوفی بود	هرچه او میدزد آن بنیو بود	از منم بود در کشت هزار	وز معبر بود و ساحر بشمار
۴	مندم تو بود مد من بجواب	که کند فرخو و ملکش را خراب	با معر کفت با اهل نجوم	چو بود دفع خیال او خراب
۵	خدا کندت که امیری کنیم	راه زادن او چونند بر نیم	نار سید از شکم فولد توان	دای این زید آن فرعونان
۶	که بروز آن نذر و زان نگاه	سو میدان بزم و نخب یادشا	پس بفرمودند در شهر آشکار	که نهاد بها کند از هر کار
۷	الضلای جمله اسراشیلیمان	شاه میخواند شما از تنگنا	تا شما دارو نماید نقاب	بر شما الحاکم کند بهر ثواب
۸	کاز اسیران را بجز دوی نبود	دید فرخون ستور نبود	که نهادند بره در پدید او	بهر آن پایه بختندی بود
۹	یاسه آن بکه بنیند هیچ	در که بیکه لغای آن امیر	بانگ چاوشان چورده بشنو	تا بنیند و بدیواری کند
۱۰	و در بیند دوی آن محرم نشو	آنچه بدتر بر سر او آن نشو	بوده آن حرص لغای منیع	که حرص است آدمی فیما منع

۳
تقیف
در پدید و شک
ماند
نیز
معد

بیدار خواندن بنی اسرائیل از نری جلد مع و لاری مؤمنی علیها السلام

۱۳	شمنادی در صحنها روان	بانگ میند کو بکوشادی گان	کای اسیران سو میدان کید	کر شهنشه دید بجو امید
۱۴	چو شنید آن مرده اسراشیلیمان	قتلکان بودند در کشتان	ز این خبر کشتند جمله شادمان	راه میدان بر گرفتند آن زمان
۱۵	جمله را خوردند آن سو گمان	خویشتر را بهر جلو حشمت	تا رود آنجا بنیند دوی او	تا به غامیت آمدند بیدار
۱۶	از عرض غافل بدند و بچرخ	از عرض غافل بدند و بچرخ	و دطع رفتند بر سر پشتر	

۱۳
پکا
پای فارسی صحیفه
و حور اکوید

حکایت کرتیشد

۲۳	مخاز کا بنام مول جلدان	کفت مجوم کوی از مصریان	مصر را ز اجم آید این طرف	تا در آید آنکه مجوم بکفت
۲۴	هر کجا بد مصر جمع آمدند	و در آن میر یکک میشدند	هر کوی آمد بکفنا بنشدند	هین در خواهه در آن گوشه
۲۵	تا بدین شوهر جمع آمدند	کوز ایشان بدان جلدند	شوی آنکه کوفانک نماز	داعی الله را بر جندی نماز
۲۶	دعو مکارشان اندکوشد	الحذر از مکر شیطان اوشد	بانگ دعویشان و عتجان	تا بیکر بانگ عتجان کوش
۲۷	کر کرایان طامعند نشنوخو	در شکم خواران تو صاحبند	درد بدیا که بر استکها	خبرها اندر میانشان کهاست
۲۸	پس میشدند اسراشیلیمان	از بکه تا جانب میدان دون	چون بچیلش آمدن میدان درون	دوی خورشید و شان بر تار

۲۳
یاسید
و یاسا فاعد و فاع
باشد
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
خام زاده و نایاک
خافعو
خام زاده و نایاک

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

المجلد الثالث

۱	کردداریع بخشها بدگ	هم عظام و صدها کرد آفتاب	بعد از آن گفت از برای جاننا	جلد و میداز بخشید
۲		پا منحن دادند که گندم کنیم	که خواهی بگره ایجا ساکنیم	
۳	باز گشت فرعون از میدان شهرشای فانی			
۴	تفریق بجای آید از فانی ایشان را در شب حاکم			
۵				
۶				
۷				
۸	خازن عمر اهرام انداختند	شاه شبانکه باز آمد شاد	کام عجب حاکم دادند	
۹	گفتیم هم در این درگاه نو	هم شهر آمد قریب بخش	گفتای عمر از این درخت	همین مرد سوزن و صحبت عجب
۱۰	نی مکان بود که او عینا کند	هیچ نندیشتم بجز در خواب تو	بود عمر اهرام ز اسرا بلیان	لیک نفر فرعون را دل بویجا
۱۱		آنکس و جان فرعون از کند	ایمن از همان مرد افضال	لیک آن خود بجای حال او
۱۲		خود کجا در خاطر فرعون بود	اینچنین نقد بر چو حادثه بود	
۱۳	جمع آمد از میان کرم مونی علیه السلام و حامد شد			
۱۴				
۱۵				
۱۶	شاه برود او بران درگاه	نیش آمد پیش خفته جنب	فن بر او افتاد و بوسید	بر جانید تر خواب اندیش
۱۷	گشت بیدار او فرزند خورشید	بوسه باران کرد از لب لبت	گفت عمر این زمان چون آمد	گفت از شوق و قضای این
۱۸	در کیش دروگان از هر مرد	بر نیامد با خود آن دم درین	جست با او امانت پاس	پس بگفت ای زن نه این کار
۱۹	آهن بر سنگ زد زاد آفت	آتش از شاه و ملکر کین	من چو ابرم تو زمین مونی	خوشه شطرنج و ما ما تیم
۲۰	مان برد از شاه میدان ایتر	این مرد از ما مکن بر ما قوس	آنچیز فرعون بفرسید از	گشت بد از دم که گشتم خنجر
۲۱	و صید کرد از غیر از جفت خود از بعد از محامد با آن			
۲۲				
۲۳				
۲۴	عاقبت پیدا شود آثار این	باز کرد و هیچ از نهادم من	تا نیاید بر من تو قصه من	
۲۵		چون علامتها رسیدی با من	دردمان از سو میاندانها	میرسد از خلوت و میشد هوا
۲۶	ترسیدند فرعون از بانک و غیرو و غوا			
۲۷				
۲۸				
۲۹	شاه از از صیبت بر غف	پاینه کابریه خانها		

المجلد الثالث

۱	کوفتند شاه مارا غمناک	کوفتند مهر دختی و دیو	بینه با کشتی و غمناک
۲	گفتند کاین تو اما ولید	رقص آوردند و کفها میزدند	از عطا و شاه شادی میکنند
۳	زهر ز غم میکنی واکتا	از غم و اندوه ز غم می کرد	از بد اجازت مرغی می کرد
۴	هر زمان می گفت ایسر مرا	جمله شب و صبح جامل وقت	بدیش از آن پیشتر می فرشته
۵	هر چه می کرد در اید در دم	تا که شد استاره موید	بچون ز غم غمناک و دین

پیدا شدن شاه رومی بر آسمان و غریب متجانس پیدا

۶	کوری فرعون و مکر و چاره	بفرک پیدا شد از آسمان	روز شد گفتند که ایسر را
۷	را ندیدند اجانبیدان و گفتند	و افتاد غلغلان آن بانگ	هر چه سر زنده جا جاک
۸	همه صاحب عزت از ایشان	همه صاحب عزت او میشدند	زین غریب کردند و بدیدند
۹	گفتند خیر این چه شویدی	خاک بر سر کرده بر خوی	غذای آوردند و گفتند
۱۰	این همه کردیم و دولتی	کرد ما را دست ظمیرش	استاره ز لیر آمد عیان
۱۱	زد ستاره آن پیمبر بر سما	کودی ما بر جبین آسمان	باد خوش شاد عزت از رفان
۱۲	کرد عمر خویش بر خشم و زشت	دست بر سر منبر کاه افران	خویش را بگری کرد و بر اند
۱۳	خویش را ز غم غمناک ساخت	گفتند این چه خوش در کج خاند	گفتند شاه مرا بر غیبید
۱۴	سو میدان شاه را انگیختید	از خیا و از طمع نشکفتید	دست سینه زدند اندر
۱۵	عاقبت نه ما تلف شد کار ما	شاه را ما فارغ آرم از ما	خویش را ز غم غمناک ساخت
۱۶	گفت ایسا ترا که همین اینجا	خواند ایشان از ختم آبی	خویش را در مصحک انداختم
۱۷	تا که آمد جمله اسرائیلیان	مالها باد منمان زد با ختم	مال از غم برود کار ختام
۱۸	سالها ادرار و خلقت میزد	این بودی بازی و با فعال کرام	از برای آنکه در دود چنین
۱۹	رایتان این بود و فرزند	فهم کرد این را و با شیدم معین	من شما را بودم آتش زخم
۲۰	من شما را بهیرم آتش کنم	بنی و کوش و لبانان بر کم	سجده کردند و بگفتند
۲۱	سأله اضع بلا ما کرده ایم	گریه کردند و ما چوید بود	تو شد ما محشر شد بد
۲۲	لیل استغفار این روز و لاد	ظلمت اش چشم اند خیزد	روز بیادش ز غم بندیم ما
۲۳	کرداریم این نگه ما را بکش	تا کردد فوج خیزد از قضا	ناشه نه میسر در
۲۴	بر غما هر کوشم خون آورد	تا نیرد بیچو کم ختم دوز	جو مکان بر لامکان جمله بود
۲۵	چو زمین با آسمان گشاید	خون خود در زد بلا ما را خود	نظر با نقاشی میبرد
۲۶	سلطان و دیش خود بر کند	نظر با نقاشی میبرد	

و این است
ظاهر موبد
کوئید

و این است
موش باشد

طبل
شکم خواره و بیخ

چو سید
افزون نمودن

المجلد الثالث

خواند فرعون بنی اسرائیل را کفر
ز آئیده بولند سوی میدانش همت دگر

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱					
باز دیگر شد مناد سوی شهر	باده مه شه بنی آفرید	سومیدان برون افکند	کای زنان کز دهری یابید	نارنجشهای شه شادان	ای زنان باطلکان میداند	نارنجشهای شه شادان	خلع مکر از ایشان زد کید	تا بیا بد هر کس که خواست	مردگان ز افسم کلاه زدند	هر که او این ما از ایشان	کجهای کیریدان شاه مکن	شادمان تا چشمه شاه آمد	هر زنی نوزاده بیرون شد	سومیدان غافل از دستا	تا از اید چشم نغزاید جفاط

۱۱
جفاط
نوعی از دیوانگی بود

بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان
بنامد عیسی و وحی آمدن پیامبری موسی علیه السلام
که در نور آتش اندازد که من او را نکند مرا

۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	
بعد از آن ستان که آن ستان	چون زن عمران که موسی زاده	دامر اندر چه از آن شوید	کرد دیگر بپنجه آورد آنرا	آن زمان قابله قدخانها	نامدار و میدا که در هر کجا	دو نوزاد داخل آنجا	بهر جا سو فرستاد آن دعا	کودک اردو لیکن برقی	اندلیز کچه بکی بیازوق	امر آمد موسی ز داد کد	دو نوزاد آن طفل را	نمانکهدار پیش از هر بارود	بر زن موسی کرد آتش آشر	باز غمازان کزان و اضرب	نیک نیکو بگرداند عرف

۱۱
عنف
نوعی از دیوانگی بود
۱۲
تاکد
دایره
دند
یعنی بلرغی نگاه
که در نا صبر
کنند با آن کوفتی
نار بر او کشته شد
نجات بهم
۱۳
مشاک
نیکو کردن

باز وحی آمدن پیامبری موسی علیه السلام که در آتش

۱۴
عرف
جمع عرف است

المجلد الثالث

۱	بازو می آمد که در آبش کن	روی در امیدار و مومن
۲	من خور با او رسانم روید	کار را بگذاشت با نم لوکل
۳	جمله می خوردند و باش	موت اندر صد خانه در دند
۴	از جمل آن گور چشم دیدی	مکر شاهان جهان خورده بود
۵	هم در امم مکر او را در کشید	این بخور آن را بوفیق خدا
۶	تا بر داز که آیه المنقر	جمله دریاها چو یک بیخ آن
۷	پیش آ الله آنها جمله لا	مخوشد الله آخه بالرشاد
۸	لیک از دهان محبوب است	تو بران فرعون بر خواهیست
۹	خود نکند صدیک زانها در	وزند بکر آن منانه آیدت
۱۰	دود می اندازد در نفس این	لیک مغلوبی ز جمل اینست
۱۱	زانکه چون فرعون او دعوت	وزنه چو فرعون و شعلت

عصر
 نیک آبرو آن
 نیک و نیک
 نیک آنگاه
 با نبرد دست
 راه رفت و لول
 بهر دو کف دست
 زانورده

حکایت فاکری که اثردهای افسردگی را مرده پنداشت و کتر رسنها پچیده بغدادی آورد

۱۲	بلصکای بنواز تاریخ کو	فاری این را ز سر پوشید بو	تا بکیر او با فوسفاتش مار
۱۳	کر کران و کر شاینده بود	آنکه جویند آساینده بود	کتاب در راه سگور هایت
۱۴	لنک و لول و چشمت شکل و رخ	سوار میغیر و او را می طلب	بوی گردن گیر هر سو پوشه
۱۵	کفت آن عیوب با اولادش	جنین یوسف کنیز از جگرش	هر طرف داند شکل مستعد
۱۶	کفت آن روح خدا لایا سوا	همچو که کرده پس روی سوا	روی جانان از ایمان جوان
۱۷	پر پر شام و کانی جان رسید	گوش را بر چاره از آن نهید	سوان سر کاشای آن سید
۱۸	هر کجا لطفی بی از کسی	سوا اصل لطفه بیایی	خورد بگذارد و بر کله از نظر
۱۹	نشهای خلق به خود است	برکتی که نشان طوبی	از جهای خلق امید و فاش
۲۰	چکه خلق بهر آشتی است	دام راحت آتما بایر اخی	هر کله از شکر کانی می شو
۲۱	بوی از خرد تا کل ای کریم	بوی بر ضد تا صند ای حکیم	جمله از ادب و ایمان می نما
۲۲	چکه های آشتی آرد در دست	ماد که ز بهر باری حاجت	غم خورد به حرف بیخمی
۲۳	او می جسی یکی مار شکرین	کرد کوهستان در ایام برین	کد نش از شکل او شد برین
۲۴	مار کینند ز مناشدید	مار مجبت ازدها مر دید	مار کینند نادانی خلق

۱۱
 چند
 خیده است
 ۱۲
 عیب
 با جلد و بی با طبع
 حیرت کوزات
 ۱۳
 و لایق
 بقی نویسد

۲۳
 شرف
 مینویس
 گویند

بسم الله الرحمن الرحيم

المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

۱	از فرونی آمد شد در کسی	خویش نشان می کند	که اندر مار حیران چون شو	ادی کو سچ چون منور شود
۲	او چو ایزد از نیکو سازد	صد هزاران مار و کجرا کند	بواطلر خویش را برد لود	خویش را آدی ایزدان فرو
۳	وی کشیدش از پی در انکانه	از دشمن چون سوز خانه	تو بغداد آمد از بهر شکند	مار که آن اژدها را بر گرفت
۴	زنده بود او و ندیدش نیک	او هم مرده کان بر دیش	در شکارش من بکها خود	کارهای مرده آورده ام
۵	جامد افسرد بود ای اوستاد	عالم افسرد است نام او حنا	زنده بود اما شکل مرده بود	اوستاها و نوب افسرد بود
۶	عقل را از ساکان اخبار شد	چو عصا موسی اینجا مار شد	تایبش خیمش جیم جهان	باش تا خوشید خسر آید
۷	خاست اینجا و انظر کو شد	مرده ز این نبود و ز ان سو ز	خاکها جلگی باید شناخت	پار و خاک تر چون زنده
۸	چو مر آن بگف موی بود	کو هم ام یحی و اوی شو	آن عصا کرد سوما از دها	چو از ان سو شافر سوسوما
۹	نا و ابراهیم را سیرن شو	ماه با الحدا سوزین شو	مجر با موسی بخدا فی شو	با دعای سلیمان فی شو
۱۰	کو بهی دایمی میکند	سنگ اجداد اسلام میکند	استرخانه آید در شد	خاک قادیان چو ماری شد
۱۱	باشما نا عمران ما خاشیم	ما نسیمیم بصیرم و خوشم	باتوی کویند در ان و شبا	جمله ذرات عالم در شبا
۱۲	غلغل لجزای عالم بشوید	از جادوی دیو جهان بود	محرّم خاجاد ان که شوید	چو شما سو جادی میوید
۱۳	بهر پیش کرده تا ویجا	چو نازد جان تو فدایها	و سوسه تا ویجا بر آید	فانرسیم جادان آید
۱۴	دعویدین خیال مرغی بود	که عرض نسیم ظاهر کی بود	بلکه مر پندد اید ایدر بود	دعوی دیو خیال ما بود
۱۵	آن دلالت چو کفتر میشود	کس چو از نسیم یاد میوه	و مر بر می کند نسیم خا	بلکه مر پندد ایدر آن
۱۶	باشد از نسیم بعضی آنجسی	چو در حق پیروز نیامد آبی	وای آنکر کو نازد در نور خا	این بود تا ویل اهل اعزاز
۱۷	تا نهادنکار با بر جارسو	تا بغداد آمد از ننگه او	وی کشید آن مار را با صد حیر	اینمغز تا بان نداد مار کی
۱۸	بوالجهاد در شکاری کرده	مار کی اژدها آورده آ	خلفه در شهر بغداد اید	بر کبسط مردم ننگه نهاد
۱۹	همانک بت پستار کیش	حلقه کرد او چو در کرد عشق	سید او کشته چو از ان	جمع آمدند از ندامت
۲۰	که به و تو ز بی سبک تو رود	مردم ننگه از فرون تر شو	تا که جمع آیند خلق منقر	منظر ایشان دوام منظر
۲۱	رقه در هم چون غایت خا	مرد را از در خرفی نازدهام	حلقه کرده پشیا بر شیا	جمع آمد صد هزاران ناز خا
۲۲	زیصد گونه پلامر پر بود	اژدها کز زهر پرافرد بود	وی کشادند اهل ننگه کلو	چو همی خراج چنانید او
۲۳	وز بهامو و نغان بی شماد	در درنگ با نغان و انظاد	ایضا طری کرده بودش از خط	بسته پوشش با نسیم اعظیظ
۲۴	رفت از اعضا او اخلاط شو	آفتاب که میسوس کرم کرد	تا ف آن مار و شوق شد	وز غلر خلق و مکر ططرا ن
۲۵	کشان از بیک تخر صد هزار	خلق را از جیش آن مرده مار	اژدها بر خویش پدید گرفت	مرده بود ز ننگه او او کفت
۲۶	هر طرف میر جاقا چاق بند	وی کشید آن بندان با ننگه	جلگاز جیشش بگریند	بلیقیر نصرها انکشد
۲۷	از قاده کشکام شد	دو هفت کس خلق او کشته شد	اژدها ز شد غران چو شیر	بندها بکشد و پیر نشدند
۲۸	رفتادان سو مرز آیل شو	کرک را بیدار کرد آن کوریش	کجه آوردم من از کشته او	مار که ز ترس بجانش کشت
۲۹	استخوان زرده را در هم شکند	خویش را بر استخوان پدید	سگال باشد و خود جیم	اژدها بکشد آن کج را

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

المجلد الثالث

که با مراد همی رفت آب جو	کریبا بد الشفرعون او	از عیبی آلتی افزده است	نفسانده هاست و کرده
پشه کرد زما لجه صفر	کر مکن این ازدها از دست	والله هو صده و ز	تکدا و بنیاد فرعون کنند
انفء او و جوا و با بد بجان	تا فزده می بود آن از دهان	هین مکش او را نحو رشید	ازدها را دار در بر فرق
و از خفاش مرده در بکنش زید	کان نفخ خورشیدش شو بر زید	رحم که کن نشد ازدها صلا	مانکن او را و بمن شو زما
دزهوا کرم خوش شد آن مرد	چونکه آمد ازدها را آورد	مرد و را الله بجز بک الوصا	میکش و داد جهاد و در فنا
پشه دار در و قار و در و قار	نوضع داری که و با جضا	میست چندی که ما کفیم نیز	لاجرم آنها کرد آن عزیز
در زمین گشته شدای و ای	صد هزاران خلق زار در کما	موسبی باید که ازدها کند	هر خوی را این نمنا کی رسد
	گفته شد الله اعلم بالسنه	از طبع هم خویش بر باد	

صفر
مازدا گوید
مکاند گوید

بیان پاسخها و تهدیدها و سؤالها و جوابهای فرعون با حضرت موسی علیه الصلوٰة و السّلام

کین بود سینه مرد و زن	کف فرعونش چرا تو ای کلیم	درد در سینه گشته شد مردم زنی	درد در زونافان خلق
در مکافات تو یکی شویم	از خلق فرود و زوانیست	از خلق فرود و زوانیست	خلق را میخواندی بر عکسند
درد خلقان مرا بر اند	یا بحر فی بر روی کجدم	یا بحر فی بر روی کجدم	دل از این بر کن که بفریبی مرا
عاقبت شهر ما سواند	خار کردی مغمکه غواشو	خار کردی مغمکه غواشو	صد چنین روی هم رسوا شو

صیلاق
همه سینه بحر
مکاند گوید
مکاند گوید

جواب کفر موسی علیه الصلوٰة و السّلام فرعون که تهدیدی کرد با او می نمود

این طرف سو او پیش خویش	را بیم من شا کرم من بجز نبی	کر بریز خونم امر ترا بکن	کتابا ارحم اشراک بعن
از سه رویا کند فراترا	از سخن میگویم این و نه خدا	پیش خویش و مطلوب و پسند	پیش خلقان جا روزا بکنند
هادها بر بند بر کردان	شرح جواب ما یان ندار و حق	زادم و با بلیس بر میخوانش	خزین آن و من آن بد کانش

زنی
تهدیدها
خزین

پاسخ داد فرعون موسی علیه الصلوٰة و السّلام که

چاره و بکنش

المجلد الثالث

خَوَائِشُ تَاجِهَا وَمِنْ رُؤْيَى عَلِيٍّ بَيْنَنَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ

۳	کشف غویش و درود و درود	دفرود و یوان حکم ایندم	مرا بخبریده اند اهل حجاب	کر همه عاقلش و اقبالان
۴	موسس خود را خردیدین	خویشتر کیمین بخود غرض	جمع آدم ساحران دهر را	تا که جهل و غنایم شهر را
۵	این نخواهد شد برود یاد	مهلم ده تاج محل روز خود	کشف غویی مراد استود	بنده ام اهل نوم نمود
۶	کز تو چیزی نماند یا در نیست	بنده فرمانم بدانم کار نیست	میزنم با تو بجهت ما زنده ام	من جکاره نصرت من بنده ام
۷	میزنم تا در دست حکم خدا	او کند هر خم از وضو جدا	کفت نه فی مهلم با بدنما	عشو کرده تو که بیای باد
۸	حکما و صی کردش در دنیا	مهلمش ده متع مهران	این چهل روزش با بهشت	تا سکا که کها او نوع تو
۹	تا بکوشد او که نه من خدام	تیز و کوبش ره بگرفته ام	چلهها سازا همه برهم زخم	ولینچه افزایند من بر کم زخم
۱۰	آب آوردن من آتش کنم	نوش خوش کیرند من ناخوش کنم	مهر پیوندند من ویران کنم	انچه اندر دهم نماید آن کنم
۱۱		تو مری و مهلمش ده بد کن	کوبیده کرد آروم دست	

مُهَلَّتْ دَارُ رُؤْيَى عَلِيٍّ لِيَسْلَامَ تَابِ سَاحِرِ الزَّمَانِ اجْمَعُ كُنْدَ

۱۳	کفتم آمد بر مهلم ترا	من بجای خود شدم ز تو هلا	او همی شد از دها اندر عقب	چون سگ میباد و دانا و محب
۱۴	چون سگ میباد چنانا کردم	سنگ دایم کرد یک از دین	سنگ آهن بدم در می کشید	خو میخاید آهن را بدید
۱۵	در هوا می کرد خود بالای ج	که می کشید از روی و هم ک	کفک می انداخت چون شیران کم	فلتر بر هر که میزد شد جندم
۱۶	ز عرش بندان او دل می شک	جان شیر آینه می شد ز	چون نوم خود رسید آنجنوبی	شید او بگفت باز او شعا
۱۷	تکیه بر کرد و می گفت ای محب	پیش ما خود میشد پیش چشم	ای محب چون بنیاد این شیا	عالی بر آفتاب جانش کاه
۱۸	چشم باز و کوش باز و این کا	خیرام در چشم بند خدا	من زایشان خیر ایشان من	انهار می خارا ایشان من تمن
۱۹	پیشا بر دم تو جام ریختی	سنگ شد آتش پیش از من	دسته کل اینم بر دم پیش	هر که چون خاک گشت و نوشش
۲۰	آنضحتان بخویشان بود	چونکه با خویشد پیداشو	خفته بیدار باید پیش ما	تا بیداری ببیند خوابها
۲۱	دشمنان خود را بخوش شد خلق	تا محبت فکرش ریگه است	خیر باید کرد بد و بد کرد	خود بچیرت فکر او ذکر او
۲۲	هر که کاملتر بود او در هنر	او بصورت پس معنی پیش	و اینم کفت در جوج اینستا	که کله و اگر در خانه رود
۲۳	چونکه کله باز کرد از رفتی	پس فدان بزک پیش از من	پیش فندان بزک پسین	خصه الرجوعی و جوالعابین
۲۴	از کز آمد گشته این قوم نند	فخر دادند و بجز بدینک	پاشکنه بر خند ایشان حج	از جرج راهی است نه نا اوج
۲۵	در انداختهاست مندی تو	زانکه این دانش در انداختی	دانشی باید که اصلش از من	زانکه هر فرعی با اصلش رهبر
۲۶	هر که بر عرض و باکی بود	تا در علم لدنی پی برد	کس چو اعلی با موزی می برد	کس با بدینه و از ان با ک

۳
معنی
نام ما اول تابستان

۴
چیر
غالب است

۵
معنی
دعوت و دعوت

۱۷
خاستند
معنی جانشین
آمد است

۱۸
جندم
ناخوشی است که
او را خور گویند

۱۹
شدن
کجی دهان است

۲۴
خوفی
می نایب است

المجلد الثالث

بر شجر سابق بود مو لطیف	آخوند الشایقون باشی	وقه اکشن تو پیش آید	پس جو پیتی از این سر نیک
تا بگرد دست و عقلتنا	چو ملا یک کوی لافلم لنا	اولست او از آنکه او مقصود	کویه میو آید در وجود
کره و الله اعلم بالعباد	کریاشی نامدا واندر بلاد	همو احد پری از نور عجبی	کرد این تکب ندان بوجبی
ز این نسیل آمد فرج مدفیر	موضع مغز کی نهند کج	از برای حفظ کعبه دد	اند ریز ویرانه کار معرفت
هنر عالی را بر وی نمودند	دبش مشر آشتی اشکال تو	بکسلد اشکال را استود	خاطر آرد برشکال احوال
تا بلا شریه و لا فریقه	کوشه بی توشه دل مشهور	کاین سوال آمد از انور	هم از انو جوابا بفرقی
میشوی رد ذکر با و تو	هم از انو کوفت بد تو	ای که معنی میجوی صدا	تو از انسو و از انسو جدا
چونکه خست کوی راه کو	وقفه کشته الله کو	چونکه دردن فرست بوجبی	و غده بدد مرگ انسو بوجبی
هر که بشناسد بود آرم بر	پس از ان آمد کوی پایکان	چو شدی خوش باز بفرنگ	دند ما در دویم یادش کن
عقل کلی این از در بختون	عقل خرویی کایه خیر کون	کاه پوشید است که بد آید	انکه در عقل و کان منتظر
ساگان در محفلش لا یغفلو	تا بخا و ای دگر با بی درون	دو بخواری نه بخارا الحیر	حفل بیوش و هنر جری بخر
تا قلب لایم اندر سلعدین	هر دم افسانم دم درخیز	گر حکایت ما حکایت کشیم	ما چه خوراد در سخن آغشته
حرف فراز ابد آنا و فاق	آن اساطیر او کین که گفتن	وصف حالش خصو بار غل	این کج ایغیش پیش مرد کار
هر دو بکج ز تو ویدار که تو	ماضی مستقبلش نسبت	ماضی مستقبلش کجا	لامکانی که در او نور شد
مغف و خویش بکج این	نسبت فرود بر شد این	با مدیر زید و بر عمر آن	یک تنه او را بد ما را پس
و کج ما مل به است این	چو بچوینش مشکال عیند	قاصر از مغف و حرف کن	نیت مثل آن مثالک این سخن
	سوفرعون مدغ تلحه کرد	این سخن یا یان ندارد باز کرد	

۱ هجی
 ۲ رزون مقلعه را
 ۳ کوبند
 ۴ هجی
 ۵ عقل و فرنگ است
 ۶ اشکال
 ۷ پای بندستور آگه
 ۸
 ۹ هجی
 ۱۰ هجی
 ۱۱ کریان جا
 ۱۲
 ۱۳ هجی
 ۱۴ هجی
 ۱۵ هجی
 ۱۶ هجی
 ۱۷ هجی
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فرشتگان و عقوبت نماز طلب سیاحت

رای پیش آورد کرد مرگ و	اهل رای و مشورت را پیش	چونکه موسی از کشت او نما	تضع کشند و بنفشند
هر کج در سفر و در پیشوا	عاقبت ما مان به سامان	هر کسی کرد در عرض فرود	کایه متناظر چون فرود
دردنواهی جمع جادوان	دو مالک سلوان در ایم	ساحران جمع باید کرد و	مصلحت آنست که خاطر او
سحر ایشان در راه ستر	اولی مردم فرشتاد آن	جمع آردشان شصت و	هر طرف که سحر بد ما در
اوپس بوده فرشتگشتا	شکل کرباسی نموده آفتاب	کردن بران سو او ده مرد کار	شیر و عقیدت زه فاشک
بوده شایع بود چون	صد هزاران پختن در کجا	دست از حد بر نهان زده	سیم برده مشری آگشت
بر شه و بر قصه و مو کیند	از پی آنکه در دوش آمد	کر نهما شاکه کنون چاره	چون برایشان آمدن پیام
ز این و کس جمله با فغان	شاه و لشکر چله چاره شد	کهی کرد با مرش از رها	نیت ایشان بفر کبصا

المجلد الثالث

۱	چا و جویان بنده و پندشما	شاه از آن سال فرموده است	چاره سازید اندر دفترا	کنها بخشد عوض شه بیکرا
۲	آن دو ساحر و چو این پیغام	نزد و هم که در راه رو نهاد	چو چینی چو چینی گرفت	سبز انور نهاده اند از شکند
۳		چو دبیر شاه خود زانواست	عمل مشکل داد و زانوجا داد	

رفز آنک و نون ساحر بر سر کور بدید و پند
 آنم و انرا و حقیقت حضرت موسی علیه السلام

۴				
۵				
۶				
۷				
۸				
۹				
۱۰	بدر شاکر کور او بنمود راه	بعد از آن گفت ایما در پیا	کور با با کو تو مارا و نهما	شاه پیغامی فرستاد از وجا
۱۱	که دو مرد او را بستند از راه	پس سه روز داشتند در راه	بعد از آن گفت ای با ایما	جز عصا و در عصا شوی
۱۲	تو چارستان ز درفته	آب و دیش پیشش کرده	نیت با ایشان سلاح و لشکر	و صد آبی باشد ایجان بدید
۱۳	هم خبر ده تا که ما بچاکیم	کجه در صورت مجا کی خسته	آن اگر سر آست ما را در خبر	در شب چو نور شیدر
۱۴		خویش را بر کیمیای برهنم	تا امیدانیم امید شویم	
۱۵		از ضلال آیم دور او رشد	و اندک انیم و گرم مارا کشد	

جواب کفر ساحر مرده با فرزند از خود

۱۶				
۱۷				
۱۸	گفتند خوابی او را من	نیت مکن ظاهر این را دم و دن	تا ش مطلق گنم و سنور	لیک ما از این پیش چشم دور
۱۹	یک تشا و انمایم با شما	تا شود پیداشما را از خفا	نور چشم انم چو آنجا میرید	از مقام خوابشان که شوید
۲۰	آن زمان که خسته باشد انکم	آن عصا کیرید و بگذار برینم	کیرید دید از عصا شان	چاره ساحر شما را حاضر است
۲۱	و میتوانید آنها آن از دست	او را خود و الحلال او هستند	کجه از فرعون کیرید شرکت	سزگون آید ز خود در کلاه سن
۲۲	این نشان باشد او چا با	بر نویس الله اعظم بالصوا	چا با با چو بنسبده ساحر	سحر و مکرش را نباشد در
۲۳	چونکه چو با خفت کرد این	چونکه خضا آنجهاد و کشا شو	لیک چو آنکه چو با فر خدا	کرد را آنجا آمد و کجا
۲۴	جادو که خود کند خفا	جادو خواند از آن جور خطا	چا با با این نشان قاطع است	کیرید نیز حقش را خست

تسبیح کز آن مجید بعضا موسی علیه السلام
 و ان جناب مصطفی علیه السلام تسبیح منور

وجا
 خستگوانده
 سلاح
 اسباب جلاله

تسبیح
 تازیانه و تازیانه

سُورَةُ التَّوْحَاتِ

۱۰۰
سوره توحات

مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَا صِدَا نَفْسِي فَا نَزَّ ابْنُ السَّاحِرِ
بِحَدِّ كَقَصْدِ بَرِّ كَمِ عَصَا كَرَّةٍ بُو كُنْدُ جُونِ حَضْرَتِ
مُوسَىٰ عَلٰى نَبِيَّائِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ اُخْفِي نَفْسِي

۲۷
وَسْن

بینی که در مائت
ابتداء خواستگاری
بیدار

۱
سَبَقُ

کتاب تعلیم اطفال

۱
حافظ و حافظه
علم توانی بری نبوی
و این چون بولوع است
و این بولوع است
ایر و نبی

۱۷

۱
بَعْر

دخان را گویند
میسوزانند
دماستی است
مور نواد است

۲۲
نَفْت

نفتی است و بجهت

۲۲
نَفْت

برنگ و بجز
گویند

مسطفی را و عذ کرد الع پشور که کوز از فران مانم نوبه از من حافظی و یکو شو در محبت هم من شد قهر خفته هم مالک نماز ای کور کرد انم دو چشم عاق نومرین از نیندین ای کفرها را در کش چو از چو عسا که شوار کت باک ن پیکر توره کرده کمان	کریمی تو نیند آن سبق من نور را نورد و حافظم روفت با نوز افزون میکنم نام تو از نرس نهار میبرد از هر بر وتر من کفار لغیر چا کرانک تهرها کبر زجا ایر سو ما تو جاد و نبی تو اگر دزد بر خاکی خفته قاصد از بر عشتاد است فلستی و آنچه پوزش میکند	طایفا را از حدیثت انضم نام تو بر زود بر نرفرو زتم چو نما را از نیند پهان بگذرد دینت پهان میشو ز بر دین تو کبر دماهی تا بجا صفا هم خرفه موسی چو عسایشان تو آنچه تو خجسته مبارک قوس نورش برود و زش میکند
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بَقِيَّةُ حَايَاتِ مُوسَىٰ عَلٰى نَبِيَّائِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ

جان با بپیکر ساخر خوار شد چو بمصر از شهر نکار آمد پس شایخ ادندشان بر عجب بهر آن شریسته بود او چشم و آنکه دل بیدار در او چشم وردت بیدار شایخ سازد استسما چو خفته چو بیدار شد که خفته او در	آنچنان کرد و از آن فرود کادا و بر و نو و آید طالب موسی و خانه او شد کس نخواست با جوید از نما عمرش و شریسته در چشم که چشم بر کشاید چشم بیش شایخ ناظر از خفته شام را بخت که دل بصر بهر زد و عصا کرد نماز	او خفت و بخت اقبال هر دو از کورش روان کنند انسان افتاد کان روز و نو آمدند از در و از زبانان ای بیا بیدار چشم و خفته که تو اهل دل نه بیدار که چشم بیدار چشم من و صند بیدار ای معنی ساحران و عصا کردند	تا بصیر از بهر آن بیکار موسی اندر ز بر خاکی خفته خفته بود او لیک بیدار خوچه بیند چشم اهل طالب دل باشد و بیکار لیک که خفته او در در نکند دهم از مشوی کریشن شدن آنکه بود
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۰
روایت
در حدیث
و کتب معتبره

المجلد الثالث

۱۰
بیت
و کتب معتبره

۱	کان دو بجا خشک شدند آنرا	آنچنان بر خود بلزید آنجا	اندو آمد آن صفا و در آنرا	اندک چون پیش کردند شا
۲	خلط غلطان منجم اندک	و در افتادن گرفتند آن	هر دو آن که بچند و در	بعد از آن شد از قضا که
۳	نیست منجم و حرام و ممنوع	پس از این دو علم سحر آموختن	زانکه میدهند حد سحر آن	پس بنشینان شد که مکتب از آنجا
۴	تو موسی او برای عذر آن	بیزینا دند که گرفتند	کارشان تا نوح جاگند رسید	بعد از آن اطلاق و تباشید
۵	ای تو خاص الخاص درگاه اله	بجرم شاهیم ما را عذر خوا	امتحان تو اگر نبودت	کامتحان کردیم ما را کی بود
۶	ای اطلاق و فضل بعد	در کذا و ما که ما کردیم	پس موسی به اجازت و نوشت	عفو کرد و در همان بگو
۷	اعجبی سازید خود را از خدا	من شما را خود ندیدم ای	گشتند و در آن روز جانان	گفت موسی عفو کردم ای
۸	جمع آید از برون و از در	آنچه باشد در شمار از حق	در بند آید پیش پادشا	چنانیکانه شکل و آشنا

۱
امتنان
جفتیدن باشد

۲
متمن
خارج بجهت باشد

۳
اطلاق
در لغت معنی کردن
و در اینجا کمال آن
اطلاق است از هر
و معنی در بند آورد

۴
پشتین
این پیش از دخول
در کار تجاروت

۵
برکات
غلام و کثیرا کو

۶
هنود
جمع هستند

جمع آید از آن صفا و در آنرا
تشریفها از وی یافتند و کتب
تقریبها کرد این کتب را از هر

۱۶	بروگان اسب و نذر و جنود	انظار و نذر فرستادند	پس زمین را بوسه دادند	تا بفرعون آمدند آن سحر
۱۷	که بدند پرده خود و سخا	و عاهاشان کرد و پیشین	دادشان تشریفهای بکار	بعد از آن از کتب الهی بقاء
۱۸	گرمی از پایها اندر جهنما	بر قشام بر شما بیاید	گرفوز آید اندر امتحان	پس بگفتندش با قبال تو شا
۱۹	نور بگفتندش ای اینک	ماد این فرصت داریم به	غالب آیم و شو کارش شاه	ذکر موسی بنده خاطرها شد
۲۰	و در یک نیت بگرش کرد	ذکر موسی بر روی سرش	کاینکه کایته است که پیشین	موسی فرعون در همتی نشد
۲۱	زانکه در شیشه است عذرا	تا قیامت شکسته موسی	باید این در وضع و در خراب	این معالک از قبیله دیگر
۲۲	انطلاق موسی و کبر و بی	برو بهاد در شیشه داری	ایران و در شیشه بگردد	و در نظر بر نور داری و ار
۲۳		از کتب معتبره و در	از در و از یاد بگرمی	

اختلاف کرد که هر یک از این کتب است

۲۶	عزده و آورده بودند	پیل اندر خانه تاریک بود	از برای دیدنش مردم بی
۲۷	اندازان تاریکتر گفتی	دیدنش با چشم خود میگو	آن یکی را گفت بخورم او قضا
۲۸	آن بر او چو باد بیزن شد	آن یکی را دستش کوشید	

المجلد الثالث

آن یکی را که چو بریا بشود	کفت شکل بیاید در چو	آن یکی بر پشته و بنهاد	کفت خوی این بر چو تخی
مچنین هر یک بجزوی چون	فهم آتیکرد هر جا بشید	از نظر که کفتشان بخند	آن یکی در الشرف دادان
در کفر کس اگر شمع بیاید	اختلاف از کفتشان بشود	چشم خرس چون کف دست	نیش کف بر هر آن دست
چشم در یار بگراشت کف	کف هبل و ندیده در درگرا	چشم کفها ز در یار رود	کف می بینی و در یار عیب
ما بگوئیم با هم بر مینیم	نیتر چشمیم در آرزو مینیم	ای تو دگشتی زن زنده بخو	آبر ایدی نکرد آداب
ابرا بی است کو میراندش	روح دار روح است که چونند	موسی و عیسی کجا بدگفتا	کشت و جوانی داد آداب
آدم و خوکا بود از زمان	کخدا افکند این زنده گرا	اینم هم ناقص است اینرا	کفتی که نیش ناقص است
کریم زان بلغرد پای تو	و دگرم هیچ از ان ای تو	و دگرم در مثال خود	بهر آن صورتی بچسب ای
بشه پائی چون کجا اندوزی	سجده بی بیادی چنین	لیک پایت نیست تا نعلی کنی	یا مگر بار ازین کل بر کنی
چو لنی یا راجانت زین کلت	این حیانت را نفس بر مشکل	چون حیانت از تو بگری آید	کس غنی کردی نکرد دل زید
شیر خوار چون نوبت بکشد	لوز خواره شد بر در اهل	بشه شیر زینی چون چو	جو مقام خویش از تو نالو
حرف کنت خند کشت و سیر	ای تو بودی حجب نا بدیر	تا پذیرا کردی ای جان بود	تا بسوی بی حجب مشهور
چون شماره سیر بر کردی کنی	بلکه بی کردی ز سیر چون کنی	آچنان که نیست در معاد	همین بگو چون آمدی معاد
دامهای آمدن یاد نمایند	لیک مغزی با تو بر خواهم	هوش را بگذار آنکه هوش را	کوش را بر بند آنکه کوش را
نی که هم زانکه تو خامی هنوز	در بهاری ندیده نمود	این چها هم بود وقت اکرام	ما بر چون بیوهای نیم خام
سخن کبر خامها مشاخ را	زانکه در خامی شاید کلام	چون چخت و کشت شیرین کلام	سست کبر شاخها را بعد از آن
چو از ان اجمال شیر نشد	مدرشد بر آدمی ملک جناب	سخن کبر بی نصیبی است	تا چنین کار خود آشامی است
چیز بگرماند اما کفتش	با تو روح القدس کوید	لی تو کوئی هم بگویش خورشید	بی زوی غیر از ای هم توین
همچو آنوفی که خواباند در کف	نور پیش خود پیش خود	بشنوی از خویش و پندار	با تو اندر خواب کفتش آنجا
تو یکی تو نیستی اینجوش رفیق	بلکه کردی و در یاری عیب	آن توئی ز گفتن کار نه گفتن	قلمت و غیره کما صد است
خوبه جای خدیگری	دم مرزق الله اعلم بالصواب	دم مرزق تا بشوزان رفقا	الصلا ای پاکبازان الصلا
دم مرزق تا بشوی امرا و حاکم	از زبان زبانی که تم تعنا	دم مرزق تا بشوزان دمنا	آنچه ناید در میان دندنا
دم مرزق تا بشوزان آفتاب	آنچه ناید در کتاب و خطا	دم مرزق تا دم زنده بود	آشنا بگذارد و کشتی نوح

روئی
 در باشد که در آید
 اشعار و نظم شود
 کاتبین از دانه
 جوئی
 خوب
 جمع جبه آنکه
 دانه باشد

کفتن
 بر صحن نوح
 بیای و علیه السلام
 که در تعالی اندر ای
 او حکایت کند و فرماید
 قال انه لیسر اهلک
 انه حل فی ضلح

دَعْوَةَ كَرِيمٍ نَفَاحٍ عَلِيٍّ السَّلَامِ سِرِّهِ وَسَهْرٍ كَشِيدِ
 كِتَابِ سِرِّهِ كَوَامِقِ قَامِقٍ جَائِلٍ كَثْرٍ وَمِنْتِ تُونِكِشْمِ

همچو کتفان کاشنا میگرد
 که بخوام کشتی نوح عدو
 همین یاد رکشی با بائین
 تا آنکه دی غرق طوفان این

آشنا
 معنی شنا و با شنا

المجلد الثالث

گفته فی آشنا آموختم
باد تو ایشک بلا می کش
همین مکن که کوه کاهن تیرا
خوش نیامد کشت و هرگز مرا
تا کون کردی و ایندم مانگ
ناز غریبندان کجا خواهد کشید
نیسم شوهر نیم من شو
گفت با ساها این گفته
این دم سرد بود در گوشت من
هیچین میگفت و بند لطیف
اندازین گفتند بد و موج
و عده کردی مرز تو بارها
گفت از اهل خویشانت
تا که باقی نماند در از او
تو هم دانی که چون با تو من
متصل فی فصل فی این کال
تو کجی در کار فکرت
با تو میگفتم نه با ایشان
روی در اطلاق کرده داشتم
زانکه اطلاق ایتم بد بند
نامش بی شوم من نام تو
آن که کشت مال سنگلاخ
باز من آن به که هوای من
بهر که غایبی دل تو شکست
هر زمانم غریب میگویی من
عاشق صنوع توام در شکر تو

من نیز شمع تو شمع افروختم
جز که شمع خوشی یا برخش
جز جیب خویش را ندهد اما
من بر نیم از تو در هر دو سرا
اندازین در کاه کیرا نکند
تا نیا با یان کجا خواهد کشید
ناز را بگذارد اینجا ای سنی
باز میگوئی بجهل آشفته
خاصه اکنون که شدیم انا
همین میگفت و دفع عین
بر سر کعبان زد و شد تیر
که بی با اهل از طوفانها
خونید که تو سینه از کوی
که بود آن تو نیز از اول
بذخندانم که با باران چمن
بلکه چون بچگونه را غدا
فی علوی فرین با علفی
اشخ بچش بود آن کهن
او کرامی که بد اینده کرام
فی صدای میزدند
عاشقم بر نام جان آرام نو
مورا شاید نه ما واد رنگا
نیسم هم با قدم با رس کش
لیکن از احوال او که کم
حکم تو جان من کجا می کشم
عاشق صنوع کی باشم کجا
در شب این در فرخ بشو

همین مکن که اینج طوفان
گفته رفتم بر آن کوه بلند
گفتم که بند تو بشنود ام
همین مکن با که روز ناز
کز ناز که تو لگد است از ناز
نیسم مولود پیرا که ناز
جز صنوع و بند که واضطر
چند از اینها گفته با هر که
گفت با بلجه زبان داد اگر
فی درد از وضع کعبان پیش
گفت نوح ای پادشاه جز بار
دل نهادم بر امید اقبال
چونکه دندان ترا کرم و قفا
گفت بنیام ز غیر ذات تو
زنده از تو شاد از تو عا
ما میایم تو در ریای حیات
پس از این طوفان و بعد از این
که عاشق رفتم و شکر بخند
شکر طوفان را کون کجا شکر
من چنان اطلاق خواهم کرد
هر چه ناز در دستار کوه
من بگویم او نکرد با من
گفت ای نوح از تو خواهی
گفت فی راضی که تو مرا
نگرم کس را و گرم بنگرم
عاشق صنوع خدا با فر بود
خوشناسد آنکه در وقت

دشمن پائی آشنا چون کاست
حلیم است آن که مرا زهر کردند
که طبع کردی که من ز این دو دم
مرخدا را خوشی و انا زینست
نه بدد دادند و فرزند و غم
نیسم والد جوانا که کراز
اندازین خضر نندار دعا
تا جواب سرد بشود بی
لشوی بکار تو بند بدن
فی دیو و دگوش آن از پیش
مر مر از هر دو سیلک بر بار
پس چرا بر بود سیل از من کلیم
نیست دندان بر کنش ای اویشا
غیر تو آنکه او شد مان تو
مفتدی بواسطه بی حاملی
زنده ایم از لطف ای بیویشا
تو مخاطب بوده در ماجرا
کار با اطلاق و کاهی با من
واسطه اطلاق را جراتش
کز صد چون کوه و آکوید
نامش بی شوم من نام تو
بی صدا مانند گفتار من
حشر کرد انم بر دم از شوی
هم کوی غریب اگر با بد سرا
او بهانه باشد تو بجز
عاشق صنوع او کافر بود

توفیومیا این وجدیتکه الرضا بالکفر کفر

۱
عاصم
یکه بان را گویند

۲
کتابت
خرامیدن باشد

۳
ستی
یعنی خانم آن

۴
عنیف
درشت و خشن

۵
الیر
او بار آنست یا ناله
ادیر شکر است

۶
عایل
در وقت محتاج

۷
مفتدا
عذر نخواهد باشد

بیا در وقت
بیا در وقت
بیا در وقت

المجلد الثالث

وَحَدِيثِ دِيكَرِ كَرِمٍ مَرِيضٍ بِقِضَائِيٍّ وَلَا يَصْبِرُ عَلَى بِلَائِيٍّ فَلْيُطَلَّبْ مَرَاتِبًا سَوَاءٌ

دی سوائی کرد سائل مرا	زانکه عاشق بود او بزما	گفتنکه الرضا بالکفر	این پیر گفت گفتاوست
ما در فرمود او که اندر قضا	مردمان از رضا باید	فی قضای حق بود کفر و ظنا	کریدین راضی شوم باشد
بودیم راضی بود آنهم زبان	پس چه چاره باشم اندر	گفتمش این کفر و غرضی قضا	گفتا از رضا این کفر است
پس قضا را خواه از مفضل	تا شکی لعل شود اندر	راضیم بر کفر زان رو که قضا	تا از آن رو که نزاع و کفر است
کفر از دور قضا حق کفر نیست	حق را کافر بخوان اینجا است	کفر چه هست قضای کفر علم	هر دو یک کتا شد آن علم و
زشتی خد زشتی نقاش نیست	بلکه از روی شست باغ نیست	نون نقاش باشد آنکه او	هم تواند زشت کردن هم نکو
گر کشانم بحث این را مریضان	تا سوال تا جواب آید زان	ذوق نکه عشق از مریضی	نفس خست نفس دیگر می شود

در بیان آنکه چیزی مانع بحث و فکر نیست

گفتا در نیم سفید کن جدا	آن یکی مرد در دو آمد شتا	بیش پل آینه دار شتا	که تو بکن بز چون را که شتا
این سوال این جوابش بکن	که سر نهان دار در مردین	آن یکی در سبلی مریدان	حمله کرد او هم برای بکن
گفت سبلی زن سوالی میکنم	پس جوابم گوی و آنکه میرم	بر قضای قدم آمد طرف	یک سوالی دارم اینجا در وفا
این سوال از تو هستی بکن	حل کن اشکال مرا ای بکن	این طرف از دست من بود	انصافا که تو ای بکن کیا
گفتا در در این فرغ نیستیم	کدر این فکر و مامل نیستیم	تو که بیدار هستی از این	نیست صلح در در این فکر نیست
در دمنده ترا نباشد فکر کفر	خواه در مسجد برو و خوابد	غفلت بیدار نیست فکر کفر	در جهان نکه بکر آورد
جو خردین نیست صلح بکن را	می شناسد مرد را و کرد را	حکم حق را بر سر در می نهاد	حفظ فکر خویش بکن بکن

در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی بود

در صحابه که بک حافظ کسی	کچه شوقی بود جانانرا	منزعم از فرد که شد بوش	زانکه عاشق بسوزد بوش
زانکه چون غمیش در آنک	پوستها شد بر رقیب و سید	دشمن و دشمنی و یاد هم	منزعمون آنکه ساز شد بوش
	و منصف طلب چون شد طالب	و حیرتی نور سوز از بوش	

حلم
جان منی خسته و غمگین
گویند

آکنده
بزنند و را گویند

گفتند
تکافتن و ترکید

فستق
مزیه پسته

المجلد الثالث

۱	چیز بجای کرد او ضایع شدیم	بسیر بود و وقتها در آن کلمه	ربع قرآن هر که محفوظ شود	جل فیما از صحابه می شنود
۲	جمع صورتها چنین معنی دهد	ندیشد که خرد سلفا شکر	در چنین معنی رعایت ادب	خود نباشد و در بوی باشد
۳	اندر استغنا مراعات نیاز	جمع ضعیف آنست چو گوید در	جمع ضعیف از نیاز افتادند	باز در وقت محیر امتیاز
۴	چون عساکر مشوق میان می شود	گویند و حسد در قرآن میشود	گفت کویان خود عساکر	از جزو و معصوم ذکر و نکر
۵	باز حسد و پرازدن بر است	زانکه حسد بود عالی بد	باز حسد و کجالی شد بار	بر حسد گوید که بر موش است
۶	حاصل اندر وصل چون انبیا	گشتند لاله پیش مردش	چون بطولوبت سید است	شد طلبکاری علم اکنون کس
۷	چون شدی بر مایه های آبها	مرد باشد چو بوی در بان	خبر برای یاری و تعلیم ضعیف	مرد با سدر را خیر از خیر
۸	آینه روشن که صفای موی	بهر حال باشد بر نهادن صیقل	ببین لطافت خوش نشسته	بهر حال باشد چنین نامه و رسو

۹ **اَسْتَأْذِنُكَ مِنْ شُغْلِكَ عَاشِقٌ يُعْشِقُ نَامَهُ خَوَانِدِرٌ**
 ۱۰ **مُطَالَعَةٌ كَرِيمٌ عَشِقٌ نَامُهُ رَحُصٌ مَعْشُورٌ وَمَعْشُورٌ**
 ۱۱ **مَطَالَعَةٌ كَرِيمٌ عَشِقٌ نَامُهُ رَحُصٌ مَعْشُورٌ وَمَعْشُورٌ**
 ۱۲ **مَطَالَعَةٌ كَرِيمٌ عَشِقٌ نَامُهُ رَحُصٌ مَعْشُورٌ وَمَعْشُورٌ**
 ۱۳ **مَطَالَعَةٌ كَرِيمٌ عَشِقٌ نَامُهُ رَحُصٌ مَعْشُورٌ وَمَعْشُورٌ**
 ۱۴ **مَطَالَعَةٌ كَرِيمٌ عَشِقٌ نَامُهُ رَحُصٌ مَعْشُورٌ وَمَعْشُورٌ**
 ۱۵ **مَطَالَعَةٌ كَرِيمٌ عَشِقٌ نَامُهُ رَحُصٌ مَعْشُورٌ وَمَعْشُورٌ**
 ۱۶ **مَطَالَعَةٌ كَرِيمٌ عَشِقٌ نَامُهُ رَحُصٌ مَعْشُورٌ وَمَعْشُورٌ**

۱۸	آن یکی را یا پیش خویش	نامه بیرون کرد و پیش از	بینه در نامه و مدح و ثنا	زاری و مسکینی در لایها
۱۹	کره افغان و خون و در	خاری و میرازی ناهل و خو	دوری و بخوری انجمن و	ذکر پیغام در سوز و غم و پو
۲۰	همچنان میخواند با معشوق	تا کز شد صد و از عدد	گفت عشق و این اگر بهر	گاه وصال این عرضایع کلا
۲۱	من پیش صاحب تو نام خوان	ندیشد با وی نشاء عاشقا	گفت اینجا حاضر اما و الیک	من نیبایم نصیب خویش نیک
۲۲	آنچه می دیدم ز تو پارینه	نیستندم که می بینم و سا	مرا ز این چشم زلالی خوردام	دیدم دل زام تازه کرده ام
۲۳	چشمه بنم و لیکن آب است	راه آیم و امکن ز دره و نه	گفت پس من نیستم و شوق	من بیچاره و مراد ز در
۲۴	عاشقی تو بر من و بر حال	حالت اندر دست نبود پی	کس نیم کلی مطلوب تو من	جزو و نصیب ترا اندر زمین
۲۵	خانه معشوق و معشوق	عشق بر نهادش به صد	گفت عشق آنکه او بگو	مشدا و مشهات او بود
۲۶	چو بیایدش و نباشی منتظر	هم هویدا او بود هم نیر	میرا حالش موقوف حال	بند از ماه باشد ما املا
۲۷	چو بگوید حال او همان کند	چو بخواند همه ما و لیا کند	عشقی که در وقت او	منتظر نیستند با سدر حال
۲۸	کیمیای حال باشد که است	و سنجبانده شویش	کمی خواهد که هم شیر شود	خار و نشتر که در فیر شود
۲۹	او بوسلطان حال اندر	نیچو و محرم انحال کس	آنکه او خوش حال است	کمی افزون و کاه و در کوا

تَوْ
قَوْ
 نام شریفیت

المجلد الثالث

۱۲۱

۱	لیک ما فی فارغ است از وقت	صواب الوقت باشد در نماز	حاله موافق کردی او	زند از نوح سبح آسای او
۲	عاشق حالی نه عاشق بر منی	بر امید حال بر منی	آنکه که ناقص که کامی بود	نیست معبود خلیل آفل بود
۳	وانکدا فل باشد و که آن زبان	نیست نیر لا حیث الا فیلین	آنکه او کاه خوشتر که ناخوش	یکر ما فی آب یکدم آتش آ
۴	برج مه باشد و لیکن مانده	نشرت باشد ولی آگاہی	صفتی صناعت چون از نرف	وقت و همچون بدید بگرفت
۵	لیک شاعر غرق عشق و الجلال	این کس فی فارغ از اوقات	غرفه نوری که او لرزید است	لرزد که لرزید آن از در است
۶	و چنین عشق کزین کز زنده	ورنه وقت مختلف بنده	منکر اندر نشر زنده خوب	بنکر اندر عشق بر بطول خط
۷	منکر از آن که محیر و یا ضعیف	بنکر اندر وقت خود ایشان	نوبه عالمی که باشی طلب	آب وجود آتما اشک طلب
۸	کاز لب خشک کواهن میدهد	کو باخر بر سر منبع رود	خشکی لبه صفای ز آب	کعبان آرد بغیر از لصله
۹	کلین طلب کاری مبارک بیفتی	این طلب در راه حوائج کشتی	این طلبی فتح مطلبی است	این طلبی نصر و دایان است
۱۰	این طلب همچون خروسی در صیقا	بیز نغمه کرمی آید صباح	کچه آلت نیست قوی طلب	نیست آن حاجت اندر راه
۱۱	هر که را بنی طلب کارای پیرو	یا را و شو پیش او انداز سر	کز جوار طالبا طالب شو	و ز غلال غالبان غالب شو
۱۲	کر یکی بود سلیمان بی محنت	منکر اندر جنز او است	هر چه داری قهرمان و پیشه	ز طلب هر داور اندیشه
۱۳	کر یک کجی بیاد در است	او با سند از طلب هم ناموس	هر کس چیزی جنبه شک با	چون بیدارند طلب شتافت
۱۴	چون نهادی در طلب پای پی	یا فنی شد میسر به خطر	همین باش آنچه بگذرد	تا بیای هر چه خواهی بجز
۱۵	عاشق جوینده یا بنده بود	چون که در خدمت شتابند	در طلب چالاک شو از قضا	مطلب و الله اعلم بالصواب

۱
آفک
یعنی غار و ذایل

۲
صیغ
جمع صیغه آنست
که مرفوع باشد

حکایت از مردی که در عهد داود علیه السلام در وقت رغامیکرد و آن خدا طلبی و در حال امین و بی کسب

۲۱	آن یکی در عهد داود بنی	ترید در انار پیش مرغی	از دعا میگردیدیم کایمدا	ثروتی به رنج و فک کن مرا
۲۲	چون مر تو آفریدی کاهلی	زخم خواری سینه منلی	بخر از پشت ریش بمراد	با و اسباب و اشنان توان
۲۳	کاهام چون آفریدی ای ملی	روزیم در هر ز راه کاهلی	کاهام من باید بنم در پیشه	خضم اندر سایه احسان
۲۴	کاهان و سایه خبان از آمد	روزی نهاده نفع دگر	هر که را با همه جود روزی	هر که را پانیش کن سوز
۲۵	نذر ایمان بسوی این خرن	ابر را باران بسوی هر زمین	چو زمین را پاناشد جود	ابر را اندک سوا و دو تو
۲۶	طفل را چون پاناشد مانت	آید و زرد و ظیفه بر تن	روزی خواهی بنا که بقتب	که ندارم من ز کوشش طلب
۲۷	مندی بسیار میگرد این دعا	روز تا شب شهر شب تا صبحی	خلق میفدید بر کشتار او	بر طبع خامی و بر پیکار او
۲۸	کعبه می گوید همچو این شب	یا کسی را که نینک پیشتر	راه روزی کسب و بیج است	هر که این نادرد نشد و شد
۲۹	هر که را او پیشه داد و طلب	از ره کسب و تعب بارنج و شب	اطلبوا الارزاق من آلهما	اوتلوا الاایات من آلهما

۳
عینی
کول و اخوان گویند

۴
ثروت
مال مقبول است

۵
ملی
ضلع مال را گویند

المجلد الثالث

۱	در هر روی زمین او آب است	کسب و فرمان او از مشرق	هستد او در بنی نو فون	شاه و سلطان و در لوت و کنون
۲	موج بخشایش مدد اندوز	مخترش پیش ما رو بید	که کز بدستش خناینها بود	با خاور و خری و نازی کاندوز
۳	آدم را صوفی خوش کرد کتب	کوهر و عظمی بر اندر لب	که بد است او از هم چون ایضون	به پیکر او خود ز آدم تا کنون
۴	هر دو اندر وقت دعوتش	کوه و فرغان هم سایل باد	سوزند کیشش مغفل اینان	شیر و آهو جمع کرد از زمان
۵	کرده باشد بسته اندر چو	با همه تمکین خدای روزی او	نور و شمع جهان در دهان	این و صد چندین مراد از اجزا
۶	خانه کند دوزخ و کربون	اینچنین خدو و او پس ماند	می نیاید با همه پیر و پیش	بزرگه با فو و بنی روزیش
۷	بی تجارت پر کند امرش	ز او حق خواهد که بیخیش	کنج یا بد تا رود پایش فرو	اینچنین مذکور می خواهد کرد
۸	کند سینه دوزخی و آمدش	این همی گفتش بقضی دیگر	که براید بر فلک زرد بان	اینچنین کفر نیامد در جها
۹	که نیکو دان دعا و جاپو	او از این نشیخ مرم وین	ز آنچه یاوی هدیه ای سالاد	وان هم خندید ما را هم بد
۱۰	او از این خواهرش می آمد	شد مثل در خام طبعی آنکند	کو زمان از تهمی جویدین	تا که شده مغرور در شهر
۱۱	صاف چونند یا بنده بود	کرگان و کرستانند بود	کرد با این مستغافرا لاله	که نیکو دان دعا و ایتها

۲
آرغون
سازی است که افلاک
واضع است

۳
مسایل
مکاسبه را گویند

۴
مدبر
بدعت را گویند

۵
ایتهان
زاری کردن را گویند

وَدَيْكَ كَأَنَّكَ خَائِدَةٌ بِالْحَاجِّ قَالِ لَيْتِي
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا لَيْتِي وَسَلِّمْنَا اللَّهُ بِحَبِّ الْمَلِيحِي فِي
الدُّعَاءِ بِيْرَا كَرْدُ غَا كَنْدَهْ عَيْرِ خَوَاسْتَنْسْتَنْ حَصْعَا
وَالْحَاجَّ خَوَاسْتَنْسْتَنْ اِهَيْسْتَنْسْتَنْ اِنْجِرْ مِيخُو اَهْدَانْ اَنْزِي

۲۱	شاخ زده بشکست بند تو	ناگهان در خانه اش کار می	این دعا می کرد با زانوی آه	تا که دود ناکهان در شفا
۲۲	بی تو فقه به تا مل و امان	پس کوی کاو برید آن زمان	مرد بر جنتش فوایهاست	کاهک شاخ انداخته است
۲۳	چون تقاضا می کنی تمام این	لوی تقاضا کرد در حق چنین	تا اها بشکند در دم شفا	چو سرش برید شد سوزنا
۲۴	ز پیشش در سر او آغوش	چون ز مغز در تقاضا کنی	یا تقاضا را بهل بر مانده	سهل گردان و نماز فو
۲۵	بنده امر تو انداز بر لبم	نظم و تجمید و قوا فی علم	زهره کی دارد که آید در	بیتونظم و قافیه شام و
۲۶	گوید و انحال او این چنین	هر یکی شیع بر نوع دگر	فانده تمین و با تمین و	چو مستمع کرده هر چیز را
۲۷	بجز از یکدیگر و اندر شکی	بلکه معتاد و در ملک	و انچه دادند جباران و ستا	آدمی منکر و شیع جتباد
۲۸	چو بداند همه شامند در	چو من از شیع نامطو خافم	نیش که چو بود دیوار و در	چو در و نا طو را ز حال هم
۲۹	جوی از شیع شوی به آشر	شوی از شیع جوی بچس	هست چو بر اصد آن در و ستا	هست و رایکی شیع خاص

۲۳
اهاب
پوست را گویند

۲۴
چوب مسیح
چوب مسیح

این اشارت است به اینست
که این منی الاصح
تجدید و کمال است

بیا
کتاب
مسیح
چوب
مسیح

المجلد الثالث

۱	بهر حال او در امرم	وارسی گوید که از چه	جنکشان افکند بر دانه
۲	جنس از ناس پیدا کند	فهره از لطف اندر کسی	خواناد از خوانا باخته
۳	یا که قهر در دلفضامت	که کسی اندم کرد تانی	کس بود در دل محل جان
۴	باقیان زین دو کجا می بیند	سواله خود سبک بر بند	

دربیان آنکه علم را در ویر و کار اینک

۵	علم داد و پر کار اینک برآ	ناصر آمدن بیوا و امرا	باز بر برد دو کامی باقرون
۶	موند میخیزد از مرغ کان	با یکی بر برامید آستان	شده و پر آفرخ و پرها و
۷	بقدار آنچه سوا ما میبیم	نی علی همه میگا اوسقیم	سیکان و بی مکه فال و میل
۸	که هر عالم بگویندش ثوی	برده نیرد از و دین مستوی	جان حاق او نکرد و خشنای
۹	و همه گویند او را کسری	کوه پنداری و تور کوهی	او نکرد در دزدند از غنای
۱۰	بلکه کرد با و کوه آید بگفت	گویندش با کرمی رتی خشت	مطهرش و موقن و با احرمان

۱۰
تیمی سی
اشاره باشد فی حد
که مبر یا بد آفرستی
میگای علی وجه شد
آفرستی سوا ما میبیم
مستقیم یعنی یا اند
میرد بر و کنار آیم
و تراست با کس
میرد بر آه راست

مخبر شد از بی بوسه تعظیم خلق و غیر مشرایان بوعی و حکایت معلم کون کانت

۱۱	کودکان مکتبی اذ استاد	زیج دیدند از ملا و اجتهاد	تا معلم در فقه در اضطرار
۱۲	چون نمی آید در بخور و خور	که بگرد چند روز او در	هسته چون که بخار ابرو
۱۳	آن یکی ز برک ترین تدبیر کرد	که بگوید او ستا جو تو زود	این اثر با از هوا یا از جو
۱۴	اندکی اند خیال افتد از این	تو بر در هم منگن این چنین	خیر باشد او ستا احوال او
۱۵	آنجا الشانگی آفرود شود	کز خیالی عافلی بخور شود	در پی ما غم نمایند و چنین
۱۶	تا جوسی کونک تو اثر این خیر	منفق گویند یا بد منفق	باد بخنک برضایت شکی
۱۷	منفوک شدند در همد و بیق	که نکرد اند سخن و ایک رفیق	تا که غماری نکوبد ماجرا
۱۸		رای آن کونک بچهره از هم	عقل او در پیش میرد از هم

۱۲
ظمن
یعنی کوچ و ظمن
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

دربیان آنکه عقول خلف متفاو است که طرد

۳۳
حین
ناله و ذاری باشد
۳۴
قار
یعنی قار است

المجلد الثالث

فَطْرَفٌ كَنْزٌ يُعْزِلُ مَسَائِدَ تَفَاوُتِ عُقُولِ الرِّجَالِ حَصِيدٌ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
اینها و زنده عقل بشر	که میان شاهان اندر خود	دندان زبانهان خوشتر است	اختلاف عقولها در ظاهر	ز این قبل فرمود احمد شمس	بر فقاوس تبیان با بدشمنی	که عقول از اصل دارند	تجربه و تعلیم بدین و کردند	تو بگوراد شخدا بشیر بود
باطل است این زانکه را گوید	بگذرد ز اندیشه مردان	پیدا اندیشه ز لطف حق	عاجز آید کارشان در اضطرار	باز آید اندیشه ز لطف حق	تا ز اقرب و کجهد و فکر است	که ندارد تجربه مستحق	خوف زدن آن به که آن را نظر	یا که لکنی راهوارانه رود

دَرْ هَسْرًا فَكُنْدِي كَوْدِي كَانِ اسْتَاذُ الرِّبَاكِرِ

۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
روزگشت و آمدن کوه کان	به نیز نگریم بکبک شادمانا	جهد استاد ندیدم روزگار	تا در آید از دران یار مقرر	زانکه منبع او بزم است این	سر امام آمد همیشه پای	ایمقلد تو جو پیشی بر آن	کو تو منبع ز نور آسمان	اور در آمد گفت استار اسلا
نفی کرد اما خبار و هم بد	اندکی اندوه لشرا کاوت	اندک آمد دیگری گفت بچین	اندکی آنوم افزو شد برین	مچنین تا وهم او قوت گرفت	مچنین تا وهم او قوت گرفت	مانند اندر حال خود بر گرفت	مانند اندر حال خود بر گرفت	مانند اندر حال خود بر گرفت

رَبِّجُورٌ شَدِيدٌ فِرْعَوْنٌ يَوْهَنُ أَنْزِ عَظِيمِ خَلْقًا

۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
سجد خلق از زدن از طفل و در	از دل فرعون را بنجور کرد	کفن هر پند و نند و ملک	آنچنان کردش زوهی منهدل	که بد قوی الهی شد لیس	ازدها کشند نمی شد هیچ	عقل خود آن فرعون است	زانکه در ظلمات شد او را	بزمین کریم کوز راهی بود
بلکه عافیتی ز لوز دل بوم	بسیر و هم این میرود	بسیر دیوار عالی کردی	کرد و گز عرضش بود کوشش	بسیر و هم این میرود	بسیر و هم این میرود	بسیر و هم این میرود	بسیر و هم این میرود	بسیر و هم این میرود

رَبِّجُورٌ شَدِيدٌ اسْتِيَايُ عِلْمٍ يَوْهَنُ خِيَاك

۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
گشت ساختن از قلم	بجهید و کشاید و کلم	خشم کین باز که مهر است	من بدین حال ز سر سید او	خود مرا که نکرد از ننگ	فطرت از دستار هدایت ننگ	او بچس و جلوه خود گشت	بچس که ز بام من افتاد طشت	گشت ساختن از قلم

تشریح این بیت
اشارت به این است
بنویس که آنرا تجویز
حق است و این
موتها نشدند در
زبان خود

منهدک
سوی پرده دید

المجلد الثالث

تفصیلاً
در بیان

۱	آمد و در آستانه بر کشاد	کودکان اندویش آن استاد	گفتند خیر است جو زود آمد	که مباد اذات بکنند با بد
۲	گفتند کوری ملک حال من	از غم بیکانکان اندر حسین	تو در روز خانه از بغض و نفی	می بینی حال من در احقران
۳	گفتند بنحو احوال من نیست	و هم وطن لاش بیغی است	گفتای غم و غم و غم در کجا	می بینی از بغیر و ارتجاج
۴	اگر تو گوئی که شدی ما را چیزی	مادر این زنجیر زاندر تو گوئی	گفت ایخواجه بیارم آینه	تا بدانی که ندارم من کینه
۵	گفت زلفه تو روی نه آینه آن	دایم در بغض و کینه و غن	چاش خوار برادر و کشران	تا بچشم که سیر من شد گران
۶		از تو گفت کرد مرد شایانک	کای بعد و زود تر ترا این می گوئی	

۲
احقران
سوی من باشد

۳
غمر
خانه و غیره گوید

در جامه خوافتاد استیاء نالیدن او بومرغ

۷	جامه خوب و قد کسرت آن بچون	گفتا مکانی و باطن برود	گر بگویم تمامم دارد مرا	و در گویم جلد شود این ما جرا
۸	فال بدر بخور کرد اندھی	آری را که بود ستر غمی	قول بپس بر فوله بفرصت	از تمام از ضم دنیا تم صوا
۹	گر بگویم او خیالی سبز کند	فعل دارد زن که خلوت میکند	مهر از خانه بیرون میکند	بهر فتی و صل و افتوی کند
۱۰	جامه خوب افکند استیاء	آه آه و ناله از روی ناله	کودکان آنجا نشاندند	درس میخوانند با صداهای
۱۱	کاین همه کردی و ما ز ندانیم	بدینا بود و ما بد بانیم	هیند که آندیشه با بدینوی	تا از این محض فرج یا بیم بود

۲
ارتجاج
گزدیدن باشد

دو مرابرت و همرا فکند استیاء کرد او را قران خواندن صدق افزاید و کسر سیر آید

۱۲	گفت آن کود که ای قوم	درس خوانید و کنید او را	چو می خوانند گفتا بگوید	بانگ ما استاد داد آنعدا
۱۳	رود سرفراز استار از بنا	ارند این کور در یاد بدینوی	گفتا اشارت می گوید بدین	درد کسرا قوز شدم بپوش
۱۴	سحاه کردند و بگفتند ای قوم	دو باد از تو بخوریم	پس روز چند سوخاها	بچومرغان در هوا دانها

۴
کفر
با کاف ناز می بینی
عذر و اندوه باشد

خلاصی گوید کانی و کتب بدین فکر و سوا فایده است

۱۵	و در محصلت کنونی شما	ما و نشان ختم کنی کتب	روزگار شما با کتب	این گاه از ما و از غنیمت
۱۶	ز قضای آسمان استاد ما	میگردد از کتب او شتا	عذر آوردند کای ما از تو	صد روزه آرید بر وجه ادب
۱۷	ما صباح آیم پیش او شتا	کشته بخور و سعیم مبتلا	مادر از گفتند مگر اینست	چو روزه و صد تو وقت
۱۸		تا ببینیم اصل این مگر شتا	کودکان گفتند بپندارند	

۵
عنت
گناه کاری باشد

۱۱
پیشانی
یعنی گفته پیشانی را
استیاء کردن کسرا
اگر در عرض ایچو بدین
مرض شود

المجلد الثالث

بِعِيَاكَ تَمَرٍ فَنَزَلْنَا مِنْهُ عَلَى الصَّبَاحِ لَعَلَّ فَرَسِيكَ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
			بامداد از آمدن آن مادرش	خضه استاچه و چهار کزن	معموز کرده ز بسیار کجاف				
			سربینه رو کشید و کجا	آه آه می کشد آهسته او	خبر باشد او ستا این در صرا				
			جان تو ما و ان بود از این خبر	گفت من هم بچر بودم از آن	مزیدم خافل لبغلق قال قول				
			بود در باطن چنین و بنی ثقیل	چون بچد مشغول باشد آدمی	از زبان مصری بوسه شد				
			خجمله از مشغول خود بچهر	پار پا از کرده ساعد گانوش	ای بیامر شجاع اندر حوا				
			که تیر دست یا پایش خرا	او همان دست آورد و دیگر					
			نویسند دستش فله دد	خون از او بسیار و فله بچر					

۵
بیخاف
پرده را گویند

۱
تَمَر
مثل و امانه نام
گویند

۱
حَرَاب
رزمگاه و جنگ

دَرِيَّانُ أَنْكَرُ تَرْوِجُ الرَّجُوزِ لِبَاسِي أَمْتِ وَأَيْنُ
دَمْتُ أَسْبِينُ لَمَسِي مَرِجُ أَمْتِ وَأَيْنُ يَأِي فَوْفَ يَأِي فَوْفَ

۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
			تا بدانی که من آمد چون لبس	رو بچو لبس لباسی ام لبس	روح را توحید الله شکر				
			غیر ظاهر دست پای دیگر	دست پا در خوابی ایلا	آن فو که بی بدن داری بند				
			لبس تیر از جسم جایز شد	روح دارد بدین کایا	آن فو که بی بدن داری بند				
			باش تا مرغ از نفس آید	تا بسینی مغز چرخ او دان	آن فو که بی بدن داری بند				

۱۲
اِتِّلَافُ
افس و افسانگی
باشد

حِكَايَةُ أَنْكَرُ وِلسُ كَرُ كُو لَخَلُوتِ كَرُ وِلسُ
حَلَاوَتِ اِنْفِطَاعِ وِخَلُوتِ وَا اِحِلْشَدِ كَرُ اِنْفِطَاعِ
كِدَا نَا جَلِيسُ مَزْ كَرُ وِلسُ مَزْ اِسْتَانِ نَبِي كَرُ اِنْفِطَاعِ
چُونِي مَنِي بِي هَمْدُ وِ رَبِّي هَمْدُ چُونِي مَنِي بَاهَمْدُ

۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
			در حقیقت با حقیقت بگو	بگفت که بگو بگو				

المجلد الثالث

بود از انفس فرودن ملوک	چو خالق میرسد از اول	خلوت او را بود خواب و بیداری	بود در پیشی بهمانی مقیم
عاشقت آنجوخا به برافتنگر	انچنانکه عاشقی بر سر وی	سها شد هم قوم دیگر از آن	همچنانکه سهل شد ما را به
خار و خشنی آب با او کرد	در شیب با او میل بنیان کرد	و بل از آورد لولای اند	مکوی و بهر کاری ساختند
نوحه می گویم که هیچ ندشیران	ورسیدنی میل خود ستو من	پرو و کبر کتا همچون شما	که کین میل خود ستو شما
تا نباشی تو دشیمان روزی	را باشد او کار آخر ابرین	اما همان آخر کبر میر	عاقلان خود تو حها پیشین

بوم درین

دیدن ز کز غایب کار و قیاس و بر غایب گفتن با مستعین

گفتن بر آن از مضامین	که نر زوده که برینم زری	آن یکی آمد پیش ندگری	گفتند و خواه مرغ را کت
تا نپنداری که به معنیستم	گفتند و بی نادم بر کار	گفتن میزان در بر آن تو را	من زانوقت که می خواهم بد
دست از ضعف من در آن	خبر کردم لیل پیری تا توان	دست از آن جسم تو نامش	از شنیدم لیل پیر کت
تا بگویم ز خود را از غبار	پیر بگوئی خواهه جار و قن	دست از دین بریند ز تو	و از تو هم قراض خود و تو
جای دیگر روز از اینجا	عزنا اول دیدم آخر اتمام	گویم غزال خواهم ای کت	چون بر تو خاک را جمع آوری
اندر آخر او نکرد شرار	هر که او این کرد پایان کار	هر که آخرین چه با معنی	هر که اولین بود اعوی بود
دره نکر والله اعلم بالتد	عاقبت بیان بونداهل	پادشاهینده درویشی	حکم چو غایب اندیشی است

ریشد باشد

نامستعین

بقید قصه آنرا میدکوی کند ز کرده بون که میگوئی اندر خنیا نیکم و در خنیا نیکم و کینی آنکوی میر بصیرح و کنایت کربیفشان تا آنرا بخورم و کت باز آنرا خنیا و کند باشد

قصه آمد زامد باز کو	این سخن با آن ندارد باز کو	کون تمام اکنون حدیث شبح	۲۴
اندر آنکه بود اشجار شمار	کافران که سار و شوا شمار	قوت آن درویش بود آیموا	۲۵
گفتند و پیش یاری با تو من	غیر آن چیزی نخوردی آتما	خود پنجم میوراد رک	۲۶
نیز غریب و آنکویم که چین	خود پنجم میوراد رک		۲۷

خولان

المجلد الثالث

۱۳
کتاب

مغس
مغس
مغس

۱	تا در آمد امتیانات خندان	مدتی برین زدودن بوشن	من چنیم از درخت منمش	بزا آیموه که باد اندازد
۲	لغیا و حلاکت است	زانکه حکم کار در دست	کشد خواهد بپیمان برین	ز این سید فرود استکشا
۳	کل شیء عن مرادی لا یجید	کل اصباح لنا شان جدید	هر زمان بر دل نهیم داغ بک	هر زمان دل را دم میزد
۴	که چو که راست با خدای	باد بر راه طرفه اند کف	در بیا با اسیر صریحیت	دخدیش آمد که دل چون بر
۵	آنه از وی لیک از جانی	هر زمان دل را در کراخی	کاب جو شما واقف از قارعا	در حدیث بکران دل در
۶	چاه می بینی و نتوانی حذر	این هم از تار حکم است وقت	عهد بند تا شوی آخر حجل	پس چرا این شوی بر راجی
۷	که خواهد در نخواهدی	ای عجب که دام بیند باوند	گونه بند دام و افندون	نیت خود از مرغ بران عجب

تسبیب بندام ریضا که بصورت پنهان و باشی

۱۱	سوگامی سپرد با پر خوش	چشم با کوش باز و دام	بکر اندر دل تو مهر ناده
۱۲	اقشه و املاک خود بر	در هوای با بکاری سوخته	خار کشته در میان قوم خوش
۱۳	کام دشمن می رود بارود	خان و مان زفته شکل بنام	زاهد بینه کوبیدی کیا
۱۴	مال و نذر و نعمت از کف داده	کاندین ابدان در شفا	هستی تا بوی که من ز این وادم
۱۵	کاخ خالص و الخالص و الخالص	این را میخواهد از عالم	دست با ز پای باز و بند
۱۶	واز که امین قیدی خواهی صفا	از که امین بند می خواهی خلا	بند تقدیر و قضای مخفی
۱۷	بدتر از زندان بند است	کچه پیدا نیست آن مکن	زانکه آن مکر مر از او بشکند
۱۸	عاجز از تکبیر آن آن مکران	این عجب این بند پنهان کران	دید آن بند لحد را رسد
۱۹	ننگ هیزم گفت حال الجلب	دید بر پشت حال بولب	جل و هیزم از اجزای نمی
۲۰	کاین زیم پوشیت و انشا	باقی اش جمله تا و بی کند	لیک از تایش آن پشتر دو
۲۱	تا از این بند نهان بیرون	که در حاضری تا و در هم	انکه و اندان علامت پیدا
۲۲	که ندانند کشف از حق جلال	دانند پوشا با مرف و جلال	

مضطرب شد آن فزیده که کند امر و دانست درخت و کوشا که حقیقتا رسید به مهلت بر

۲۸	زانش خوشتر بنویسد	بیخ روزان باد امر و وقت	از جماعت شدند بوی عشق	این سخن با جان نداد آن ضمیر
۲۹	طبع را من خوردن او پیرد	باد آمد شاخ را سر ز کرد	باز صبر کرد و خوشی را	بر سر شاخی مرد چند دید

۲
استینا
انشاء الله کفنا

۵
قانع
بزرگی دینا گوید

۴
عظمت
در رخ باشد

۱۳
مغی
بر این وضو است
و در کار ایراد

۱۴
کمال
با کمال

۱۴
کمال
با کمال

المجلد الثالث

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱	جوع وضعف قوت جند غذا	کرد زاهد از نذرش بی وفا	چونکه از روی بر میکتند	کشت اندر عهد نذر خویش
۲	هم در آن م کوشمال جوسید	چشم او بکشد و گوش او کشید	مخلصا هستند دایم در خطر	انجانها متع در راه ایسیر
۳		یا ممکن نذری که توانی وفا	بخطر منشر میروز چه ملا	

مَثَلُ شَيْخِ بَادِرٍ وَ بَدْرِ مَيْتَشِ

۴				
۵				
۶				
۷	اتفاقا در ز جند تاختند	باز کاشتم سوخته کاغذ تیر	عهد چو شکست دردم شد	بش میگرد ندم و قوت خویش
۸	شخه را غماز آنه سگ بود	غیر حق کوشمالش را وزید	زانکه فرمود است او فوا بالعقد	جمله بیدید و عوفا نجات
۹	دست ناهدم برید شغلط	واندازان کوشا منرا خندا	بیت از دزدان بدند انجاوش	بانک بر روی عوفا کای بیدین
۱۰	این فلاحتیست ابد الخدا	مردم شخه در افتادند	هم برانجا پای چپ دست	پیش شخه داد آگاهیت
۱۱	شخه آمد با بونه صد خوا	پاش را میخواست هم کردن بقص	در زمان آمد سوار بسو کین	ای کرم و سرور اهل هشت
۱۲	گفتید با هم سبب این نیش را	دست در او چرا کردی جدا	آن عوان بدید جمله تیرت	پس عینم پر دادستان او
۱۳	من شکتم عهد و دانستم بی	کردانستم خدا بر من سگوا	همین جمل کن مر از این گاند	یاد ای والی فدای حکم دوست
۱۴	قسم من بود این ترا کرده مال	می شاسم من کاه خویش را	من شکتم حرمش ایمان او	با خدا سامان بچیدن کران
۱۵	ای بیامیزان معذرت مغض	تارید آشوی جرات بت	دستا و پای ما و مغر و پو	که بریده حلق او هم حلقان
۱۶	ای بیاماهو در آن در دست	توندانی تو دان بود و بال	انکه او دانست و معان پو	شوی فرج و کلور سوا شد
۱۷	ای بیاقاضی جبر نیکنی	بیر کار بام مجوس تعس	ای بیامریخ پرند دانه جو	وقت باز آمد شد او یار حق
۱۸	بلکه در هاروت و ماروت است	کشته او حرص کلو ما خورد	ای بیاستور در پرده بد	دید در خود کامل اندر نجا
۱۹	از سبب اندیشه کرد آن ولتا	از گوی رشوق او زدند	ای ساحل حج زقه بعثی	انجان کرد و نذر این داد قیل
۲۰	این کینه جمدار بد به زمین	از عروج چرخان شد سدا	باینه از به این کرد احراز	مرد ناهم داد و شکوایت
۲۱		دید علق خوردن بسیار	گفت سالی نخواهم خورد	
۲۲		کشتا و سلطان و قطب العار	چو برید شد برای جان و دست	
۲۳		اینچنین باشد چو یکد رشته	صد در دیکر بر او اشکته	

کَرَامَتِ شَيْخِ أَقْطَعٍ وَ زَيْنَبِ بْنِ فَرَّانٍ وَ دُرِّ كَلْبِ خَلْقِ

۲۴	شخه اقطع کشتا امیر خلق	کرد معروفش بد بر افات خلق	دو عرش او را یکی زایر بیا	کو بهر دست نمود نیل بافت
۲۵	گفت او دای عدو جان خویش	دو عرشیم آمد سر کرد و پیش	همین چرا گوی شتاب اندر قبا	گفت از افراط مهر اشتیاق
۲۶	پس تبسم کرد و گفت اکنون بیا	ایک بخند دار این زای کبشا	تا نمیرم من مگوان با کسی	فی قریب جیبی خدی

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

المجلد الثالث

۱	من کم نپهان تو کردی آشکار	کهنه کنک تا تو دانی کرد کار	مطلع کشند بر بافندش	بعد از آن قوم دگر اندودند
۲	که خدا و سواش کرد اندر فرق	که مگر سالوس بود او در فرق	که در این غم تو منکر میشد	آمد الها مشر که بگفتد بزند
۳	که دهیست ستاند و کاد	این کرامت با بگردیم آشکار	و از ضلالت در کان بدو شد	من بخوام کارمه کافر شود
۴	خود تکی دادی انداختی	من ترابی این کرامت با پیش	و دگر دند از جناب آسمان	تا که این پچار کان بدکان
۵	تربی از تفریق اجزای بدن	تو از آن گذشته گزینش	و این چراغ از بهر این نهاد	این کرامت بهر ایشان دوت
۶		دفع وهم از سر سینه نیک	و هم تفریق سرا یا از توفت	

۱۱
مغاک
کودک باشد

سَبَبُ حُرَايِ سَيَاخِرٍ زِ فِرْعَوْنَ يَفْطَعُ رَسْمَ بَاخِي

۷				
۸				
۹				
۱۰	پس در او بزم نداشتی	که بوم دست پاتان از خلافت	کرد به تکیست بر زمین	سلوانی که فرعون لعین
۱۱	از تو هم او هدیه ات بخش	که بود شان زده و تخویف ترس	و هم و تخویفند و سواش کان	او چنان داشت کایشان در نما
۱۲	چایک چشمت کز و بر چشمت	سایه خود را خود دانسته	بر ریچه نور در پشته اند	او نمیدانست کایشان تهنه
۱۳	از فروغ وهم که نرسیده اند	اصل آن ترکیب چون بداند	خود کو برداند این کلر و شایه	ها و ز کرون اکو صد بار شایه
۱۴	هم ستر بر جاست هم عمرت	که خواب اندیش بر نیکان	کرودد خواب ستی	اینها ز وهم است اند نظر است
۱۵	نیت با کی از دو صد پاوشند	حاصل اند خواب بقصان بد	تندستی چون بخیرت میقم	که برین خوابی و خوراد و نیم
۱۶	سالکان این بیداری رسوا	از ره تقلید تو کردی قول	گفت غیر که حلم نام است	اینها را که بصورت نام است
۱۷	که بیدار خفته کور خواب شد	خواب بیدار نماند از بعضی	سایه فرغت اصل خود هفتا	روزد و خوابی و کوی خواب
۱۸	چون بخوابد باز خود قائم گم	کو زگر که کوزه را بشکند	ببخران کوسته خواب شد	او کان برده که این دم خفته
۱۹	پس بدانند و مقال و چاهوا	مرد بنیاد بر عرض راهوا	با هزاران ترس می آید راه	کو در امر کام باشد ترس راه
۲۰	که بهر با نکی ز غولی بنسیم	خیز فرعون که ما آن بنسیم	دو ترش کرد از او از هر	پارزانی ویش فلز زده هر
۲۱	خوش بگیرم بعددنا بکار	بلیاس این خوابی اند کار	روزه خود ما و برهنه	خوش ما را بدد و زنده
۲۲		نیت فرعون به الهام کج	خوشتر از تخرید از درد مرغ	

۱۲
کس
خوش در عا

۱۳
حلم
خواب را گویند

۱۴
عصد
باند را گویند

شكائت كرز استر پیش شتر کرم لبیا کرمی فی افترق نیمی افنی الایبار و جواب کفین آن

۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸	دو فرزند و شتر بداه عینق	کنت استر با شتر اینخو ترنق		
۲۹	خواه در خشکی و خواو اند	من هو انم برود دردی	من هو انم برود دردی	تو نیای در سر و خوش میری

۱۵
غوی
کرمی باشد

المجلد الثالث

۳
عشل
لغزش باشد

۵
عند
یعنی بازکرد

۱۵
خسز
موزه دوزی
کوید

۱	این سبب باز گو با من چیست	تا بدنام من که چون با اینست	گفت از چشم تو چشم من یقین	بیکان دوشتراست و دوزخ
۲	بعد از آن هم از بلندی باطن	ز آن سبب در نیستم حاتم	خوش بر ایام بر سر کوه بلند	لغو عقبه ببینم هوشمند
۳	پس بهستی و بالائی راه	بریده ام را و انما یدهم اله	هر قدم من از سر سببش نهم	از عشار و افتادن و ارم
۴	تو بینی پیش خود یکدسته گام	دانه بینی تو بینی ریخ دام	تیشوا الاعنوا لکم والبصر	فی المقام والنزول والیس
۵	چون چنین داد در دم خو جان	جد اجزاد در مزاج او نهاد	از خوردن او جلد اجزای کند	تا رو بود جسم خود در اتی کند
۶	تا جهل سالتش بجزب جزها	حق حویش کرده باشد کذا	بند اجزای روح را تعلیم کرد	چون نداند جذب اجزای اشک
۷	جامع این دنها خورشید	پوغه الخوات و اندر بود	آن زمانی که درانی تو ز خود	هوش و حشر و فتنه را خواند
۸		تا بدانی کان ازوغا غنشد	با و آید چون که فرماید که غد	

اجتماع خرج علیکم بعد من کنتس باکم الله
تعالی و کنتهم کبشیدن پیش خیمه علیکم السلام

۹			که پیوسته است و غیر بد	پاره ها را اجتماعی میدهد
۱۰			دستی تو جزو هم می نهاد	انجمنان دوند که پیدا نیست
۱۱			در سمانی سوزنی وقت خرد	تا نلرز و وقت درین مهتم
۱۲			تا نبینی جامعیم را تمام	که چه میکرد در پریشان خواب
۱۳			بر حواس خود نلزی و غم	
۱۴			همین عزیزان در نکر اندر دست	
۱۵			آن سردم و دو گوش و پایش	
۱۶			کو همی و زد که من پیشو	
۱۷			تا غماند شبهه ات در یوم	
۱۸			از فوات جمله عسای	
۱۹				
۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				

خرج ناگزیر است بر کوه بر کوه فرزندان خورشید

۲۳	چون پیر در میان امتان	بود شیخی و همنامی پیش از	آسمانی شمع بر روی زمین	چون نبی شد میان قوم خویش
۲۴	یکصاحب گفتن اهل بیت	در کسای روضه دار الجنا	گفت پیغمبر که شیخ رفته پیر	توجه میداریم با پشته
۲۵	تویی که بیخی زاری چرا	تحت لچو بکوی نیک خو	ما از مجرم ک فرزندان تو	پس چه امید عثمان از تو کنی
۲۶	ما بابتد تو ایم ای پیشوا	یا که در حقیقت در دل ای	چون ترا حسی نباشد در	خود شفیع ما توئی از نفع
۲۷	در خان بوق شب زنها	کنکذاری تو ما را در عدا	چون بیار ایند هر خست	که غماندهم مجرم را امان
۲۸	گفت پیغمبر که روز استخیر	ما با کرام تو ایم امیدوار	دستها در امن توانست	تا رهانشان ز اشکبار
۲۹	حائیا و اهل کابری بجهد	کی گذارم مجرم ترا اشک	من شفیع حاصیا باشم بجا	از شفاعتهای من روز کردند
		و رهانم از عتاب و نقص	صالحان اتم خود فارغ اند	

المجلد الثالث

۱	من نیم طند خدایم بر فراشت	میچ وازد و ندیغی بر نهاد	گفتشان چون حکم نماند میخیز	بلکه ایشان شفاعتها بود
۲	معنی این موبدان ای بالمید	شیخ کبوتر یعنی موبید	دقبول خود جواند کفکان	آنکه برود استخسیت ایچون
۳	کریه موباشد او بلخوردگ	چونکه هستیش نماید پر او	تا زهتیش نماید تار مو	هست آنموی سیه هستی او
۴	کجوان تا کشته ما شیخ می	مهد در عیسی بر اصدف نشین	نیت آنموی دیش و موی	هست آنموی سیه و صفش
۵	نیت بروی شیخ و مقبول خدا	ور یکی موی سیه کا و صفش	شیخ بنو کهل باشد ایس	گر هید از بعضی اوصافش
۶	اونه از عرش خدا آفاق است	در سرش و ز وصفش باقی است	اونه پیراست نه خامش	چون بود موش پیدار و خا
۷	به فرزند ان جرای رافقی	ایک با ایجه چو شیخی	و نیزه چرخان احسان تویم	ماه رسید و ازان توایم
۸		باز کواشیش مارا ملجرا	با مکر خود دل نمیسوزد ترا	

۱
وین
باردا کویتد

۱
فانیه
بار بردارنده باشد

عذر گفتن شیخ بهر آنکه پسین بر مرکب فرزند انجور

۱۲	که چندان جمله کافر بغتت	بهر کفار ما را رحمتت	که ندارم رحم و مهر و لطف	شیخ گفتا و داپندار ایفوق
۱۳	له ویر جو وار هاش انجور	آنکی که بگرد کومید عا	که چرا از سنگها شان ما لثرا	بر کمان رحمت و بخشایش
۱۴	تا که دشان نخسته للمغانین	زانها بود اولبار از زمین	که نباشند از خلافت سنگدار	این سکا زاهم در این اندیشه
۱۵	چون نشد کوبید خدا یا در	جمده نماید از این بوی بهند	خوب خوانند که واقف گردند	خلق را خوانند مگر و کاه
۱۶	رحمت ریاست هادی سبیل	رحمت جزو مشق فریخته بکل	رحمت کلی بود مقام با	رحمت جزوی بود مرعام را
۱۷	هر چند بریرا کند اشبا و شبر	تا که جرواست اندر اند راه	رحمت کل را تو هادی بر	رحمت جزوی بکل پوشیده
۱۸	ره برود تا بحر همچون سبیل	متصل گردد ببحرانگاه او	سود و یا خلق را چون آرد	چون نداند راه می ره کی برد
۱۹	همچو چوبانی بگرد این رده	گفت پس چون هم داری بر	ترجیحان روحی و مایید بو	و کند دعوت بتقلید بو
۲۰	دیدم تویی نم و کرمه چراست	چون کوا و رحم اشاید بد	چونکه فساد اجلشان زنده	چون نداری نوحه فرزند
۲۱	خود نباشد هسل می همچون	رو بن کردن و بگفتش ک	دو سخن بکاره بی آرد شد	شیخ دانان از این عتابش کرم
۲۲	از چه درودا که همچون	من چو همیشه معین شین	خائب و پنهان چشم دل کی اند	جمله کرم دانند ایشان روحی
۲۳	باغیر از انم صالک و عناق	کره از حیران بود یا از فراق	باشند و کرد من بازیگان	که چه بیرونند از دوزخ زمان
۲۴	بر این صحن از درختان فشار کرم	زانجهان خود را در می نهد	من به بیداری همی نیم حیران	خلق اندر خوابی بیندش
۲۵	کارهای بسته راه ساز کرد	دست بسته عقل با جان باز کرد	عقل ایس روح باشد هم با	خواب عقل باشد ایفان
۲۶	آب پیدا میشد پیش خرد	دست عقل آنخن بیکسو میر	همچو سخن بگفته روز آید	حقها و اندیشه بر آید صفا
۲۷	خس فراید از هوا بر آب ما	چونکه دست عقل نکشاید خدا	خس چو بکسود بیدار کس آب	خس بر آب نه بو بر جو چو آب
۲۸	حق کشاید هر دو دست عقل را	چونکه تقوی دست دو دست	از هوا خندان و کرای عقل او	آب امر دم کند پوشید او
۲۹	تا که غیبهها زما بر بردند	خس را بخواب خواب اند کند	چون خود سال اول خودم بود	پس حواس چو محکوم تو شد

۱۵
هنگام
بزد کوارا کویتد

۱۶
بوی

و زد دوسی باشد

۱۷
عنان

دسته کوا چو خدا

المجلد الثالث

	هم بیداری میدنواها	هم زکرون برکشاید باها	
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶	<p>قَصِدْ خَوَانِدِي شَيْخِ ضَيْقِ قَرْنِ الْاَنْزِ فِي مَصْحَفِ كَرِ وَقْتِ خَوَانِدِي قَرْنِ بِنَا سِدْنِ بَا زِيْرِ اللّٰهِ تَعَالٰ</p>		
۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱	دید در ایام انبیا فقیر هر دو نام جمع کشته چله که جزو اینست با شو تا بگری بر مرادی بر زمین تا شفا یابی تو از این رنج کن	مصطفی و خانه پیری خرد گفت اینجا ای عجب مصحف دستها معصوم آویخته صبر کرد و بود چند در سج صبر و کشف هر تره بر آ	پیش از آن چونکه نابینا است این وقت من نیم کتبخ با آنچه گفت شد که لضمه فیتاح صبر تلخ آمد بر او شکر است
۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸	<p>صَبْرٌ كَرِيمٌ لِقَمَانٍ عَلِيٍّ لِيُجْزِيَكَ يَدُكَ دَاوُدَ عَلِيٍّ حَلِيفَهَا اَنْ اَهْمِنْ اَنْتَ مِيكَرْدَ اَنْ سَوْ اَلْبَا نَيْتَ كِرِيصِرْ اَنْ سَوْ اَلْفُجِجِ فَرِحَ وَا حَمَامِيَّتْ</p>		
۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵	مقتلمان سوی او از صفا زاهر و پولاد آتش بلند کچه میسازی زعلقه تو تو مرغ صبر از جمله تر از شوق شد تمام از صنعت او آن در عضا و جناح دفع زهر را آخر و العضر را که بخوان	دید گو میکرد ز اهل صفا صنعت ز داد او کردید تو باز با خود گفت صبر با تیرا و در پر سوخ بریز حاصل شو پس زده ساز برود ز تو گفت تقمان صبرم نیکو است صد هزار از کیمیا خوانند	در عجب میماند و در سوختن صبر با مقصود تو در هر است سکال از بصیرت مشکل شود پیش تقمان حکیم صبر خو گویند و دافع هر حاجتی است کیمیای صبرم بگویم ندید
۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹	<p>بَقِيَّةُ قَصِدِ نَابِيْنَا وَ مَصْحَفِ خَوَانِدِيْرِ اَوْ بَا زِيْرِ اللّٰهِ</p>		
۱۹	مرد همان صبر کرد و ناگهان	گفت کشتن حال مشکل در نا	

۲۴
ضریح
نابینا را گویند

۲۰
سزای
زره باقی باشد

۲۵
آخر العصر
اشارت است به
مدایب الاذین
انوار و محلو الکلی
و با صواب الحق و حق

المجلد الثالث

۱ اصْبَع
انگشت را گویند

۲ مَسْنَدٌ
مینی تکیه کرده شده

۳ اَعْصَى
عوض و بدل کردن را گویند

۴ اِعْرَاضٌ
مباحه و معاد

۱	کشته سب و کوران حال	که در معون کور بخوانند	جستار خواب آنجا باید	نیش آواز از ایشانند
۲	دست بر حرف آن بنهاده	آنچه میخوانی بر آن افتاده	چون همی بینی صوفی خوانی	گفت چون در چشمها آینه
۳	این عجب میداری از وضع فلان	گفت ای کشته ز جهل تن جدا	که نظر بر حرف داری مستند	اصبغت در سیر پیدا می کند
۴	درد و بد وقت خواندن	نیتیم حافظ مرانوری بد	بر قیامت نه بر وی هم چنان	من ز خود درخواستم کامی شدا
۵	ای هر رنجی با امید وار	آمد از حضرت زکای مرد	که بگرم مصحف خوانم عینا	باز ده رود دیده ام را آن زمان
۶	یا ز معضها قراوت بایست	هر زمان که قصد خواندن داشت	که تو را گویم به درم بر تو	حسن نظر است امید خوشتر
۷	واکشایم معضها اندر خواندن	همچنان کرد و هر آنکاه می گشت	تا فری خوانی معظم جوهرها	مزد در اندم و آدم چشم ترا
۸	در زمان هم چون چراغ شمع	باز بخشد بنیتم آتش از در	آن کرامی پادشاه کرد کار	انجیری که شده فلان کار
۹	دو میان ماتم توری مید	که بسوز با غت انکوی مید	هر چه بنام فرستد اعینا	و این سبب بود در اعتراف
۱۰	چون عوضی آید از مقصود	لا فایده اعتراض از ما برت	کان عنهار اول مستی دهد	آن مثل بیدست است مستی دهد
۱۱	انجین کوریت چشم بد	چون که بچشمی بخشد بد	راضیم که آتش ما را کشد	چون که بوی آتش را گرمی رسد
۱۲		گر چراغ شد چه افغان	بهر ای چون دهد او در	

قَدْ أَوْلِيَا كَمَا رَضِينَا بِحَاكِمِ قَضَائِ الْهَيِّقِ لَا بَرَّ نَكُنْدُكَ إِذْ حُكِمَ لَكَ بِكَرْدَانِ

۱۸	که ندارند اعتراضی در دنیا	نشو اکنون قصه آن مرد	ز اولیا اهل دعا خود بگردند
۱۹	کدامان از شسته باشند	قوم دیگر میشناسم ز اولیا	انرضا که مستقام آن کرام
۲۰	کفرشان آید طلب کردن خلا	در تضاد و همی بیند	حسن ظنی بر دل ایشان کشود
۲۱	آب چون کرد در آتش بود	هر چه آید پیش ایشان خوشتر	و مرد در حق و شان شکر بود
۲۲	از چه باشد این نفس من بود	چلکی یکسان بود شان نیل	کفر باشد نزد شان کردن دعا
۲۳	کای اله از ما بگرد از این		

سُؤَالَ كَرْدَنِيْ بَهْلُولِ لَنْ يَكْبَحُ لِيْ جَوَابُ

۲۶	بر مرد او رود کار جهان	گفت چون باشد کسی که جواب	چون آید در پیش واضحی	گفت بهلول آن یکی در پیش
۲۷	بر مرد او روانه کو بسو	ز منکی در مراد و همگان او	اختران زافسان که او خواهد	سبیل جوها بر مراد او
۲۸	مدکان راه هم در دام او	سالکان راه هم بر کام او	هر کجا خواهد فرستد نصیب	هر کجا خواهد فرستد نصیب

المجلد الثالث

بی رضای او نیاید هیچ برک	بی رضای او نیفتد هیچ برک	بی رضا و امر او فرمان رود	هیچ دندانی نخندد در دنیا
در فرود سیمای قیامت است این	گفت آتش را ست گفتی همچین	در جهان از روح ثریا تا اسلم	بی مراد او نخندد هیچ برک
چون بگوش او رسد آرزوی تو	آنجانکه فاضل و مرد فضول	شرح کن این بیان کن سید	آن و صد چندانی صادق و لید
بر سر خوانش زهر آشی بود	ناضق کامل جو خوان آشی بود	که از زهر بهر یابد جان عام	آنجانتر شرح کن آمد کلام
خاص بر او عام و مطعم در او	بچو قران که معنی هفت سوز	هر کسی با بد عذای خود بود	که نماند هیچ مهمان بدینوا
بی قضا و حکم آن سلطان بخت	هیچ بر کج و نیغند از دست	که جهان در او مرنده است	کفایت این باری بقینت بدین دعا
بخشش و آرام امر آن غنی است	میل و رغبت کان زمام آدمی	تا نکو بدینمه را خو کار خلوا	از دهان لقمه شد سوی کلر
شرح نتوان کرد و جلدی چشم	جز بفرمان قدیم نافذش	بر نخبانند نکورد بر تو	در زمینها و آسمانها ذره
می کردد جز با مر کرد کار	اینقدر دشمنو که چون کلی کار	بی نهایت که شود در نضو	که شمرد برک در بخان تمام
بلکه طبع او چنین شد متطاب	بی تکلف بی مزد و توب	حکم او رانده خواهند شد	بی قضا و جوی رضای نبند
زندگی مردم کی پیش کشی	هر کجا امر قدم را مسلکی	بوی ذوق حیات مثلند	زندگی خود بخو هد بهر خرد
بی برای خست و اثمار و جو	هست عیاشش برای خواه او	بهر بزدان میرد تر خوف	هر بزدان میرد بی خبر کج
بی ریاضت نه زنجبوی او	اینچنین آمد اصل آمووی	بی زبیر آنکه در آتش شود	ترک کفرش هم بری حق بود
بی جهان بر امر و فرماش بود	ابنده کش خوی و فصلش این	بصحو ملوای شکر و درضا	تنگان خندد که او بیند
بهر خویشش چو حلوا و کلو	موت و در میک فرزند آن	که بگوش از نیخ و درین نض	بیر چرا لایه کند و یادعا
در دعا ببنده رضا داد که	بسر چرا گوید دعا الامر	چون قطان پیش تیغ بنیوا	توزع فرزند آن تر آن باوه
که چراغ عشق حق در جسته	رحم خود را او همانند سوز	میکنان سده صاحب بند	آن عشق او از عاتر در حم خود
چو در قوی که در این در و نشا	هر طریقی این سرور کی خست	سوغت مرصاف او را مو	در رخ و صفا و عشق او

مستند
ذرت دار و کوز

قطائف
نان لورب

تنوع
معمول که در تنوع
نوع جان منسوخ

طرف
را هر دو سالک
لویند

دیناچه
عارضه رضای

قَصِدُ قُوَيْبِي وَ كَرَامَاتِهِ

آن در فوقی است جوش و دنیا	عاشق و صاحب کرامت خوا	بر زمین میشد جومه بر آشا	معمول که در تنوع
شد او آگشته ز اور و دنیا	در معانی مسکنی کوشا	گفت ریلخانه که باشد در دنیا	نوع جان منسوخ
عشق آن مسکن کند در فرزند	غزوات مسکن احادها انا	لا تعود خلق طبع بالمكان	طرف
کی بکوز خالصا لایحیا	روزا در سیه بدین دنیا	منقطع از خلقی ز بد خو	را هر دو سالک
منقر از مرد و دفت از دنیا	مشغفی بر خلق نافع بجواب	بیک در دامه را مستقر	لویند
هتر از مادوش می تر از دنیا	گفت پیغمبر شما را ای مهنا	فاز سبب که جمله اجزای مندر	دیناچه
خود را از کل چرا بر می کشید	خرو از کل قطع شد بیکار شد	تا بنیوند بکل بار در کسر	عارضه رضای
مرده باشد نبودش از دنیا	در عجب دینت خود او رسند		

عاشق و صاحب کرامت خوا
 در معانی مسکنی کوشا
 غزوات مسکن احادها انا
 روزا در سیه بدین دنیا
 مشغفی بر خلق نافع بجواب
 گفت پیغمبر شما را ای مهنا
 خرو از کل قطع شد بیکار شد
 در عجب دینت خود او رسند

المجلد الثالث

۱	خود را این کل کرد بکسور	این نه آن کس که فاضل شود	طع و فصل او نباشد معاً	چیز با صر گفته شد بر مشا
۲		هر عملی را بر مشا ایش بخواند	شیر مثل او نباشد کچه را	

بَارِكْ كَثِيرًا بِفِصَّةٍ دَفُوفِي

۳	انفصال و مثل و فرق آن بر	جانب قصه دقوف با زبان	آنکه در نفوی امام خلاق	کوی نفوی از فرشته می روی
۴	آنکه اندر سینه راهمانک	هم ز دین داری او در پیشک	تا چنین نفوی او داد و قیا	طالب خاصان حق بودی
۵	در غم و عظم مردش آن	که در می باند خاصه زدی	این هستی کفنی چو میر بر راه	کن فریز خاصه کائنات ای اله
۶	یا رب آنهارا که بشناسد	بنده بنده میان و تحمید	و آنکه کتاسد ای ز در آن	بر من بخوبی نشان کن مهر مان
۷	خضر کفنی که کجاست همین	از چه عشق است چه استغنا	مهر مرد ای چه میجویی	چون خدا باشد چه جوییش
۸	او بکفنی ارباب دانی زبان	تو کسودی در در راه بیان	در میان بحر اگر بنشیند	طمع در آب بوم بتما
۹	همود او دم نود بجهه مر	طمع در بجهه حریف هم سجا	حوص از در عشق تو فخر است	حوص از در غیر تو قنند و نیام
۱۰	شهرت حوص فر از پیشوی	وان جز از ننگ و درد دینی	حوص مردان زنده پیشی بود	در غمت حوص سو کس بود
۱۱	آن کی حوص از حال مردیت	و از کس حوص افضاح و دست	آه سستی با حوص بر نه	که سو خضری شو مویسی
۱۲	چو مستقی که آتش نیشیر	بر آنچه یافتی با الله دست	و یها خضر تسلیت این بارگاه	صد در با کد از حد داشت

پیشانی

بِرِّطَلَبِ كَرِّ كَرِّ مَوْسِي خَضِرًا بِالْكَالِبِ نَبِيًّا

۱۳	با چنین جاه و چنین پیغمبر	از کلمه حق بیاموز ای کبر	بچه می بگویند شتایی کلم	دیچی نیکو تر کشنده
۱۴	کیفای دسته از غوغی	طالب خضر مرقی بنی بر	موسیا تو قوم خورام شده	آسمان نا چند بهمانی زمین
۱۵	گفت موسی از ملائکه کند	چند کوی چند جوی تا کجا	آن تو با توست و تو با من	تا شوم مصوب سلطان من
۱۶	اجل الخضر لا مری سجا	آغاز ماه و راه که رسید	میروم تا مجمع البحرین	سألهایم بی تو با لها
۱۷	میروم یعنی اود در بداند	ذاک او امضی و آسری حقی	سألهایم بی تو با لها	داستان آن دقوفی باز گو
۱۸		عشوه انان که بود از عشوه	این سخن با بیان در دای	

افضل
منوایی را گویند

بَارِكْ كَثِيرًا بِفِصَّةٍ دَفُوفِي عَلَيْهِ الرِّحْمَةُ

۱۹	سألهایم سغرا عشو	آن دقوفی رحمة الله علیه	گفت سافرت مدافنا ظیه	گفت من حیرانم و بخویش
۲۰		بجز از راه و حیر از در اله	پا بینه میر سو بخار و	

المجلد الثالث

عَلَن
آنگار

نومین این باهار از زمین	زانکه بر دل میرود عاشق	از ره و منزل و کوناه و دود	دل چه داند کوی است
این در اندکونه اوصاف است	دغز ارواح دیگر نفس است	تو منفر کردی ز نطفه تا بقتل	نی بجای بود منزل فی نقل
سجده چون بود در و در میر	چشم ما از جان بیاورد	سجده هر که نیند جان من	لیک بر جسم باشد و علقن
سجده مانده رها کرد او کون	میرود همچون نهان در شکل	گفت روزی میشد مشتاقان	تا بیدم در دشت انوار بیار
تا بیدم قلزمی در قطره	آفتابی درج اند دوزخ	چون رسید سوی یکس	بود بیک گشته روز و وقت

نود و نهم مثاک هفت شمع که سیاح

نور شعله هر یکی شمع از آن	هفت شمع از دور و میدانها	اندر آن سامان شاید دید	موج میرت غفلت از کفایت
کین چگونه شمعها او ریخته	بر شده خوش تا عیان است	خبر کتم خیر که هم چکرت	پیش آفتاب که بر مه میفرود
چشم بندد بعب بردها	و این دو دید خلق از آنها	خلق جویان چراغی گشته بود	شدشان سیکر به گمنام

عنا التما
مفاج آسمان و
آبچه بظرف آید

شدن آن هفت شمع بر مثاک شمع

باز میدیدم که میشد هفت	نور او بشکافتی چیه فلک	باز آن بکار دیگر هفت	مستی و جراتی من ز فک شد
اتصالی میان شمعها	که نیاید بر زبان و کفتم	آنکه یکدیگر کند ادراک	سالماتوان غم از زبان
آنکه یکدیگر بیندش ادراک	سالماتوان نمودن آن کوش	چونکه با یانی در ادراک	زانکه لا الحی شانه ما علی
پیشتر رقم در آن کاشتمها	تا چه خیر است نشان کبریا	میشدم مد موثر و بیخود	تا بیفادم ز تعبیل و شتاب
ساعتی معتدل و بهوش اند	افتادم بر سر خاک زمین	باز باهوش آدم برخاستم	در دوش کوفتی نه ستر پاستم

نود و دهم آن شمعها در نظر آن شمع هفت مرد

هفت شمع اند در نظر شمع	نورشان میشد بفت لاجورد	پیش آن انوار نور رود	از صلابت نورها را می شد
باز جان کتم اندر وضع	کلیچین پوشد چگونه است	پیشتر رقم که نیکو بکسر	تا چه مال آنکه می کردی

باز نود و نهم آن هفت مرد هفت کمر خن

باز هر یک مرد شد شکل درخت	چشم از سبزی ایشان بخت	زبانهای بر یک پیدانیت	بر هم مکشند از میوه خن
---------------------------	-----------------------	-----------------------	------------------------

المجلد الثالث

۱۲
آب
نیز که بر آلودگی

از درختان بر سنگ نمی نمود این چه ترتیب نماز است اینچنان	آزبام و آن رکوع و آن سجود این درختان را نه را نه میا و عبادی کار ما هوس	دگر از اندر او در قیام گفت و الفهم و شجره ایجدال آمد الهام خدا کای باورد	یکدفعه از پیش ما اند ما یاد کردم قوا حور آن زمان
------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------

هفتم در شکل آن هفت درخت

تا کاندو چه دانند از آنجا ای دقوی مغز و تاج کرام یکدگر با بنکریدند از فرود کی شود پوشیدند از قیامت آنرا سغراق دانند جاهله مشکال فرام از دود خلوق و صحبت کرد از کرم بر کساد و بسط شد مرگینا تقدیر از آن سرخیز کرد چنان زانکه ساعت هر کرد از جوی چون نماد عمر چون شوی بسه اندازد جهان خبیث در طوبیله دیگر کند شوی اختیار را بین به اختیار نام نهادند از نفس کرده	بشمیر به مال که آفت قوم گفتند حوا آن سلام از زمین بداند دود بر دل گوید عجز با خداست گفت اگر اسمی شود غیب الهی گفتم آری لیک یک ساعت دانه بر مغز را خاک ددم از پس آن بوقض او نماند بچرخ کند زمین قویان ترا هم در آن ساعت ساعت جان چون ساعت ساعتی هر وقت هر قدر از طوبیله خامر از هوس از بد طوبیله کرد حافظان را اگر بینی ای عیا دوی در آن کار حافظ برده	خمله در قدیمی بر آن بود کردم ایشان را سلام از آنجا پیش از این بر من نظرید چو بوسیدند اینها بر تو نیز چون ز اسم و حرمی و اضدید افند کردن بجای باک دوست که بعضی دید آنکوری خاک تا نمادش رنگ و بوسج رف صورت جنو معین شد چون مرا گفتیم و از خود جدا ساعت تلویز که از ساعت زانکه آن بجز خیر را نیست جز بدستور نیاید افضی گوشه افشار او کیرند و کشر بر کشار دست چو احبیبی چرا	بگذری گشت آنها هفت چون نزد بگردد و فرزاده گفتم آخر چون مرتب است خند با خیم اندکای جان عزیز گفتم از سوختن با تو بشکند بعد از آن گفتند ما را دوست تا تو آن جل بعضی های باک خویشتر به خاک کلی بود پیش اصل خویش چون خوش شد ساعتی با آن سکوت مجلی خمله تلویز ساعت غلظت ساعتی با آن ساعتی منصب طوبیله را بیضی دندان خنجران چست اختیار می کنی و دست با
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۳
تلویز

۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

پیش فز که فوجی با یامین آن رقم

چشم روشن باید از پیشوا چشم روشن به اگر است سفیه زانکه اندر فعل و قولش ولن جاست باطن افزونش	هین نماز آمده قوی پیشوا ای امام چشم روشن الصلاة که جاست باطنش چو چشم او پدید ز اینند در عبود این جاست ظاهر از آن بود	این سخن با یان ندارد شیر تا مرتز کرد از تو روزگار در امامت پیش کردن کور چشم باشد اصل پر هیز و جود کور باطن در جاست سینه	ای کانه هین دو کانه بیدار دشمنی هست مکر و ملی کای گودار هیز خود از فتنه گودار هیز جاست ظاهر
-----------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۱
ابيض

۱۲
تابنده خیر
سنان بلند

۱۳
آخری

۱۴
جلود از اسنان
گوشه

۱۵
قدر

۱۶
جاست زاکوتند